



ابراهیم کلانتر

بقلم: سیاوش دانش

شرکت سهامی چاپ و جید
تلفن ۴۲۴۶۹

بها ۲۰ ریال

ابراهيم گلانتر

۱۹۸۸۰ بقم : سفاوش دانش

حق تاليف محفوظ مؤلف است

چاپخانه وحيدنيا
تلفن : ۴۲۲۶۹

ارزش ۱۲۵ ريال







مآخذ و مراجعی که مورد استفاده نویسنده قرار گرفته است

نام نویسنده یا مآخذ	نام اثر
جناب آقای ابراهیم قوام (قوام الملك شیرازی)	ادداشتهای خصوصی و خانوادگی
رابرت گرانث واتسون	تاریخ قاجار بزبان انگلیسی
سرجان ملکم	تاریخ ایران » »
سرجان ملکم	یادداشت‌هایی از ایران
سرپرسی سایکز	تاریخ ایران انگلیسی
وقایع نگار خورموجی	تاریخ دوره قاجاریه فارسی
عبدالرزاق سمرقندی	سفرنامه »
مسیو الیویه	سفر ایران زبان فرانسه
حاج میرزا حسن حسینی فسائی	فارسنامه ناصری فارسی
سرهاردفورد جونز بریجز	مقدمه ای بر سلسله قاجاریه انگلیسی
ادوارد براون	تاریخ ادبیات ایران انگلیسی
میرزا محمد کلانتر	روزنامه میرزا محمد کلانتر
	(باهتمام عباس اقبال آشتیانی چاپ شد)
تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس	محمود محمود فارسی
لرد مکالی	تاریخ انگلستان انگلیسی
عباس اقبال آشتیانی	تاریخ عمومی ایران فارسی
امنیه پاکروان	آغا محمدخان فرانسه
میرزا مهدی	تاریخ جهان گشا فارسی

پیش گفتار

در تاریخ جوامع بشری سده هیجدهم میلادی یکی از منقلب ترین و پرحادثه ترین ادوار تاریخ مدون شناخته شده است. آنچه این عصر را از قرون و اعصار گذشته متمایز نموده و رنگ تشخیصی خاص بدان می بخشد ظهور و درخشش رجال نامدار است که با از خود گذشتگی و جانبازی در راه آزادی عقیده و اندیشه یا بمنظور استقلال و اعتلای ملیت و قومیت مرزو بوم خویش از بذل مال و جان خود دریغ نکرده نهال برومند آزادی و آزادمنشی و وطن پرستی را باخون پاک خود شکوفان و بارور نموده اند .

طی این قرون در قاره امریکا تب ملت‌پس آزادی‌مردانی چون **توماس جفرسن**، **جان آدامز**، **جرج واشنگتن** را بر آن داشت که یوغ استعمار انگلستان را بدور افکنند و ملتی مستقل تشکیل دهند در فرانسه ظهور نویسندگان و فلاسفه‌ای چون **ولتر**، **روسو**، **دیدرو**، **منتسکیو**، **دلامبر**، و هزاران قهرمان نامدار و گمنام دیگر موجباتی فراهم آورد

که حصار های مستحکم زندان باستیل زیر شعله های خشم
ملتی ستم کشیده فروریزد و اساس و پایه های حکومت ظلم
و بیداد و استبداد واژگون شود و انقلاب کبیر فرانسه بوجود
آید. در همین قرن پر آشوب عقل و تدبیر سیاستمدارانی
چون ویلیام پیت و ورن هستینگز و سردارانی چون کلابو
و نلسون موجب گردید سیادت انگلستان تا آنسوی دریاها و
ماوراء افق های ناشناخته گسترده شود .

موضوع این کتاب شرح زندگی یکی از مردان
قهرمان و نامدار این قرن است مردی فارسی که از پیشه
کلانتری محلات حیدری شهر شیراز به نیروی عقل و تدبیر
و اراده آهنین خود بصدارت ایران زمین نائل آمد و آوازه
شهرتش قاده آسیا را پشت سر نهاد و بدنیای مغرب زمین رسید.
مردی که در سلطنت چهار تاجدار ایران زمین
وزنه ای قاطع در سیاست کشور بشمار میرفت و تاج بخش و
تاجستان شهرت یافت. مردی که در ترازوی قضاوت های
سطحی و عادی گاه خائن و زمانی خادم لقب گرفت . با این
همه مردی که دشمن و دوست و مغرض و بیطرف در باره او
اذعان دارند که مردی بزرگ بوده. مردی که هرگز شك
و دودلی نمی شناخت و تردید و تزلزل در ارکان اراده اش
راه نمی یافت. اگر بر انجام مهمی کمر می بست تا حصول بدان
هرگز از پای نمی نشست و مردی با همان صلابت و فخامت

رشته کوههای سربلند زاگروس که از دامان آن
برخاسته بود .

نویسنده برای توجیه بهتر و بیشتر اوضاع سیاسی و
اجتماعی ایران در زمان **ابراهیم کلانتر** ناگزیر است
شمه‌ای از اوضاع سیاسی آنروزگار را برحسب احتیاج
گاه به اختصار وزمانی به تفصیل تا آنجا که با محتوی این
رساله ارتباط دارد برای روشن نمودن ذهن خواننده عزیز
بیان نماید زیرا حوادث طبیعی، نهضت‌های ادبی و هنری و
اجتماعی، انقلابات مسلکی و دینی، اکتشافات جدید، پژوهش
های علمی، اختراعات و صناعات نوین، اندیشه‌های بزرگ
یا افکار جاه طلبانه و استعماری افراد یا اقوام مختلف، در هر
سرزمین و قلمرو یا حکومتی بمنصه ظهور رسد دیر یا زود
به نسبت شدت وضعف تأثیر یادوری و نزدیکی ساحل‌های
دیگر و سرزمین‌های دورتری را در بر می گیرد .

امور دنیوی چون سلسله زنجیر بیکدیگر پیوسته و
وابسته است فتنه‌ای در چین روی میدهد اثرات آن دیر یا
زود بقاره امریکا میرسد. انقلابی بزرگ در فرانسه بیداد
می کند و اکنش‌های آن در تمام جهان پس از سالها و قرن‌ها
بچشم خواهد خورد. چهارصد سال و اندی پیش شاعر
انگلیسی **جان دان** گفت هر گز مپرس ناقوس مرگ در عزای
که بصدا در آمده است دیری نمی‌پاید که درسوگ تونیز
ناقوس‌ها زنند .

روزگاری که حکومت‌های اروپائی در زیر نقاب
شرکتهای تجاری هلندی، پرتغالی، و نیزی فرانسوی،
اسپانیایی و انگلیسی و میسیونهای ظاهرالصلاح مذهبی با
مشرق‌زمین باب تجارت و مراوده‌را باز و بتدریج راه‌استعمار
و استثمار را می‌گشودند کمپانی هند شرقی در شبه قاره‌هند
دست‌بیداد از آستین بدرآورده و زادگاه فلسفه‌های اصیل
مشرق‌زمین دستخوش یک‌ه‌تازی جمعی مغربی ماجراجوی
و آواره از وطن شده بود.

در ایران سلسله صفویه در حضيض انحطاط افتاده .
افشاریه پس‌از درخشیدن مستعجل دولت نادری در کور
کردن و گردن زدن شاهزادگان یک‌دیر مستغرق و
زندیه‌بامرگ **کریم‌خان** و کیل‌در رجز خوانی و شرابخواری
و شاهدبازی غوطه‌ور شده و در کشار و مکفوف‌البصر کردن
و معدوم‌الاثر ساختن یک‌دیگر و مردم بیگناه این سرزمین
گوی سبقت از اسلاف می‌ربودند .

رجال سیاسی مملکت جز تحویل دعاو ثنا به قبله‌عالم
و استخاره و کشف طرق بدیع برای چپاول رعیت بی‌رمق
و تحصیل «مداخل» بیشتر هنر دیگری از خود نشان
نمی‌دادند.

اصفهان که در اوج عظمت صفویه نصف جهان شهرت
یافته بود روزی زیرستم **محمود افغان** مصروع و سپاه لخت
و عورش می‌لرزید و زمانی بین **جعفر خان** و **علیم‌راد خان** لر

دست‌بدست می‌گشت. در این برادر کشتی و قتل و نهب و از کشته‌پشته ساختن و از چشم و کله‌منار و هرم پرداختن کمتر سیاستمدار ایرانی آوای ناقوس مرگ و عزای هندوستان را که وسیله کمپانی هند شرقی نواخته می‌شد می‌شنید یا وصایای **بطر کبیر** را برای رسیدن افواج روس به آبهای گرم خلیج فارس به‌خاطر می‌آورد تنها سیاستمدار ایرانی آن دوران تاریک و پر آشوب که زنگ‌خطر را احساس کرد و تا سرحد جان تلاش نمود تا کشتی طوفان زده ایران را از گرداب مهیب سیاست‌های خانمان‌برانداز برکنار دارد **ابراهیم کلانتر** بود .

هدف نویسنده روشن ساختن حقایق تاریخی آندوره و برطرف نمودن پرده‌ای از ابهام است که بر زندگی این مرد بزرگ تاریخ سایه افکنده است. نگارنده بر این امید است که مطالعه مطالب آن از باب تحقیق را بکار آید و هم‌میهنان عزیز **فارسیان** غیور بازندگی این مرد نامی **شیرازی** آشنائی بیشتری پیدا کنند .

طلوع ستاره‌ای درخشان در آسمان

سیاست ایران

در سال ۱۱۵۸ هجری قمری سومین فرزند حاج هاشم کلانتر در عمارت نارنجستان واقع در محله بالا گفت شیراز پا بعرصه هستی نهاد.

کودک را برای تقرب بخدای ابراهیم و تیمن بروح پرفتوح خاتم النبیین «محمد ابراهیم» نام نهادند. در آن روزگار شهر شیراز به محلات حیدری و نعمتی تقسیم می‌شد نیمه شرقی شیراز بلکه علی‌الاصول مردم نیمه خاوری قصبات و دهستانهای فارس خود را حیدری می‌خواندند یعنی سلطان حیدر جدا اعلای سلاطین صفویه را مقتدا و مرشد خود میدانستند مردم ساکن غرب شهرها و قصبات خود را نعمتی می‌گفتند و از شاه نعمت‌الله قطب‌طریق سلسله نعمت‌الهی متابعت میکردند. در کلیه بلوک فارس بطور اعم و در شیراز بطور اخصر رسم بر این بود که هر سال چند بار اهالی محلات

حیدری و نعمتی باچوب و چماق و احیاناً قمه و اسلحه
ناریه بجان یکدیگر میافتادند و هر که در این معارك جان
شیرین از کف میداد خونس مباح بود و قصاصی نداشت .
حاج هاشم کدخدای پنهان محله حیدری اسحق بیگ بازار
مرغ- بالا گفت در شاهزاده و میدان شاه بود .

در آن ایام منصب کدخدائی و کلانتری از پدر بفرزند
بمیراث میرسید و حاج هاشم نیز از این قاعده کلی
مستثنی نبود .

بطوریکه پدرش حاج محمود واقف و بانی مدرسه
و مسجد هاشمیه شیراز نیز شغل کلانتری میداشت و حاجی
محمد علی تاجر شیرازی جد حاج هاشم علاوه بر تجارت و
ملکداری این لقب را بارث برده و تاحیات داشت کلانتری
و کدخدائی می کرد .

حاج قوام الدین حسن وزیر شیخ ابواسحق انجوی
جداعلای این خاندان ممدوح شاعر شیرین سخن شیراز
قطب العارفین خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی بوده
و ابیات زیر شاهد این مدعاست :

۱- نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن

بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

۲- دریای اخضر و فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

با آقا هاشم سمسار کدخدای یکی از این پنهان محله (باحتمال
نزدیک یقین کدخدای بازار مرغ) اشتباه نشود

ودر جای دیگر میفرماید :

۳- بعد سلطنت شاه شیخ ابوالسحق
به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که کام خلق روا کرد و داد عیش بداد
دگر مربی ابدال شیخ امین الدین
که قاضی به از او آسمان ندارد یاد
دگر شهشه دانش عضد که در تصنیف
بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر قویم چو حاجی قوام دریادل
که نام نیک برد از جهان به بخشش و داد
همانطور که اشارت رفت هنگامی که محمد ابراهیم
فرزند حاج هاشم چشم دنیا گشود قرن دوازدهم هجری
قمری پنجاه و هشت بهار را پشت سر نهاده بود طی این نیم
قرن و اندی سال سیادت و سلطنت دو یست و سی و هفت ساله
صفویه در اثر بی کفایتی شاه سلطان حسین صفوی بدست
مشتی اجامر و او باش افغان درهم پیچیده و اوضاع ایران
آنچنان آشفته و پریشان شده بود که حدی بر آن متصور
نمی توان شد. هر روز از گوشه و کنار این فلات پهناور نغمه
های ناهنجار شورش و طغیان یانگی گری و عصیان بگوش

میرسید و دست‌های پلید بیگانه و بیگانه‌پرست برای تجزیه
 مملکت از آستین بدر آمده بود. با ظهور نادرشاه افشار و
 مجاهدت‌ها و تلاش‌های این قهرمان نام‌آور تاریخ و بردباری
 و متانتی که در نظم و نسق امور مملکتی در ابتدای سلطنت
 از خود نشان میداد اوضاع ایران داشت سامانی بخود
 میگرفت که حادثه تیراندازی سواد کوه پیش آمد و آن
 بدینگونه بود: در شهر صفر ۱۱۵۴ هجری قمری هنگامی که
 نادر با فاصله زیادی پیشاپیش اردو و بنه و حرم خود از راه
 جنگل عازم سواد کوه بود بناگاه ناشناسی که در بیست قدمی
 او خود را مخفی کرده بود بطرف نادر شلیک کرد. گلوله
 شست نادر را زخمی کرد و در گردن اسب او فرو نشست.
 اسب تیر خورده سکندری خورد و بزمین در غلطید و سوار
 تاجدار هم بزمین افتاد. نادر تظاهر بمردن کرد بطوریکه
 تیرانداز شلیک تیر دوم خودداری نمود و فرار را برقرار
 ترجیح داد. قرقچی‌ها بفرماندهی رضاقلی میرزا پسر ارشد
 و ولیعهد نادر بمحض آنکه صدای گلوله را شنیدند مسافت
 زیادی از اطراف را جستجو کردند ولی کوچکترین اثری
 از مجری سوء قصد بدست نیامد. بمرور ایام سعایت مخالفین
 رضاقلی میرزا کار خود را کرد و بقول میرزا مهدی خان
 نویسنده جهانگشا «وسواس و توهمات اشخاص فتنه‌انگیز
 ذهن شاه را نسبت به رضاقلی میرزا پسر مسموم ساخته
 بود. *Pèr bazin* پربازن که مدتی مدید طبیب مخصوص

نادر بزده در نامه‌های خود تأیید می‌کند که رضاقلی میرزا در این سوء قصد کمترین مداخله‌ای نداشته است. نادرشاه نزد خود رضاقلی میرزا را محکوم کرد. و او را از تهران احضار و مجرم خطاب کرد و پس از مدتی کنکاش و مشاورت بارابزنان خود دستور داد چشمان جهان‌بینش را درآورند.

Sir John Malcolm نویسنده تاریخ ایران می‌نویسد نادر پس از کور کردن رضاقلی میرزا بوی گفت خیانت او موجب این ذلت و سیاست شده است رضاقلی میرزا در نهایت اندوه به پدر پاسخ داد که این چشمان من نبود که از حدقه درآوردی بلکه دیدگان ایران بود که کور کردی. پس از این واقعه بتدریج در خلق و خوی نادرشاه تغییر کلی حاصل شد. تدبیر جای خود را به تدمیر داد و صبر و حوصله و منطق و استدلال قوی که نادرشاه در اوج قدرت و هول‌انگیزترین معارک از آن برخوردار بود از مزاج فاتح دهلی و پسر شمشیر رخت بر بست. نادر در مراجعت از هندوستان باج و خراج رعیت جنگ دیده و مصیبت کشیده ایران را سخاوتمندانه برای مدت سه سال بخشید و لی پس از اندک مدتی محصلان بیرحم و فراشان سنگدل و نسقچی‌باشیان از خدا بی‌خبر او باطراف و اکناف مملکت برای جمع‌آوری مالیات‌های گزاف و بیرون از طاقت، و قدرت مردم گسیل شدند و گوشواره زنان و گلیم پاره یتیمان را بگرو می‌بردند. هر جا اندک اعتراضی یا ناآرامی می‌پیدا می‌کرد، او را با تیر و تفند می‌کشتند.

خاست بشدیدترین وجهی در گلو خفه می شد . قطع دست و پا و گوش و بینی یا کور کردن و گردن زدن جزای چند تومان کسر مالیات دور ازانصاف بود. مردم ایران که طی دو قرن ونیم سلطنت صفویه بامذهب تشیع خو گرفته و ازدل و جان طوق بندگی آل علی علیه السلام را بر گردن داشتند هرگز نادر را بسبب تمایلات آشکار او بمذهب تسنن نمی توانستند به بخشنند و در دل جای دهند. تنها به حادثه و تسلط اجانب موجب گردیده بود مردم ایران گرد لوای نادری سر بر کف نهند و جان در طبق اخلاص گزارند ولی صبر و حوصله هر ملتی هر قدر نجیب و حق گزار و سپاس دار هم باشد اندازه ای دارد و در ۱۱۵۸ هجری قمری یعنی سال تولد محمد ابراهیم بن هاشم شیرازی متانت و بردباری و حلم و گذشت مردم ایران رفته رفته بمرحله فرسایش می رسید.

محمد ابراهیم در خانواده ای متولد شد که تا آن زمان بیش از چهار صد اندی سال بود که در شیراز ریشه داشتند و املاک و رقبات و مواقف آنها در سراسر ایالت زرخیز فارس گسترده بود . معروف است هرا جاقی که سه نسل در برابر حوادث دوام آورد باید صاحب خصائص خاص و ممتاز باشد .

اعضای خاندان ابراهیم اردو صفت مشخص و ممتاز برخوردار بودند اول آنکه چون سلسله زنجیر بیکدیگر پیوسته و معتمم بودند . هر گاه یکی از افراد خانواده در

معرض خطر یا حادثه‌ای قرار می‌گرفت دیگر اعضای خانواده یکدل و یکزبان از حقوق او دفاع میکردند و علاوه بر این وضع زندگی هم در آن دوران ملوک الطوائفی و هرج و مرج و خان‌خانی ایجاب میکرد که يك خانواده یا متحد باشند و باسر بلندی و عزت و افتخار زندگی کنند یا پراکنده گی و تفاق را برگزینند و محو و نابود شوند. دیگر آنکه شیخوخت و ارشدیت فامیلی آنچنان حفظ می‌شد که هیچیک اعضای خانواده بی صلاح دید بزرگ خاندان دست‌بکاری نمیزد

میگویند یکی از بزرگان این خاندان به پسران خود دستور داده بود هرگز در خانواده دو پسر یکجور غذا طبخ نشود و این دستور را حکمتی بوده است که اگر برای پدر تعداد زیادی میهمان ناخوانده برسد از خانه هر فرزند غذائی بر سفره پدر ببرند و سفره رنگین و متنوع جلوه کند .

ابراهیم سومین پسر حاج هاشم بود و برادران ارشد او بترتیب سن حاج طالب و عبدالرحیم خان بودند بعد از ابراهیم حاج هاشم صاحب دو پسر دیگر شد که آقا محمد زمان و محمدعلی خان نام گرفتند .

ابراهیم دو ساله بود هنوز او را از شیر نگرفته بودند که واقعه‌ای هایل برای حاج هاشم و سایر بزرگان شیراز بروز کرد .

بقراری که میرزا محمد کلانتر نوشته است نادرشاه
کارگزاران و کدخدایان شیراز را برای وصول مالیات‌های
سنگین بکرمان احضار می‌کند و چون پس از واقعه کور
کردن فرزندش رضاقلی اعتدال از مزاجش رخت بر بسته
بود دستور می‌دهد عده‌ای از آنها را کور کنند و عده دیگر
را گردن بزنند :

حاج‌هاشم مشمول عنایت شهریار سفاک قراری گیرد
نادر دستور می‌دهد چشمانش را از حدقه در آورند در این
جا میرزا محمدحسین شریفی متولی شاه چراغ و ساطت
می‌کند و فقط يك چشم حاج‌هاشم را درمی‌آوردند .

در این واقعه هایلله یکی از شیرازیها بنام آقا علی
نقی محصل برای خوش خدمتی سایر همشهریان بخت
برگشته را در حضور نادر بتصرف در اموال دیوانی متهم
میکرده و برای ولایت و امارات فارس خوابهای طلائی
میدیده و تصور می‌کرده است که ازسخط و قهر نادر در امان
خواهد بود غافل از اینکه دست تقدیر گریبانش را خواهد
گرفت . روزی که بیش از معمول خوش زبانی و تهمت
پراکنی می‌کرده ناگهان نادر روباو کرده می‌گوید تو که
همه را دزد خطاب می‌کنی بگو خودت از اموال دیوانی
چه برداشت کرده‌ای علی‌نقی دست‌پاچه شده زبانتش به لکنت
می‌افتد و عرض می‌کند چیزی بر قبله عالم پوشیده نیست
نادر می‌گوید پس از این قرار من عالم بالسرو الخفیاتم

و فورا حکم می‌کند که چشمانش را در آورند .
پس از واقعه کرمان حاج هاشم بشیراز مراجعت
کرد و چند سال مابقی حیات را از کلانتری دست کشید
و بتربیت فرزندان و تمشیت امور ملکی و موروثی
گذراند .

نادر شاه در شب یازدهم جمادی الثانی ۱۱۶۰ هجری
قمری در سن شصت سالگی در محلی بنام فتح آباد دوفرسنگی
خوبوشان مورد سؤ قصد سران قزلباش اردوی خود واقع شد
و هلاکت یافت .

سر شب بتن سر بسر تاج داشت
سحر گه نه تن سر نه سر تاج داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری

نه نادر بجاماند و نه نادری
هنگام فوت نادر محمد ابراهیم طفلی دو ساله بود
وفارغ از تشویش و اضطراب مردم شیراز در عمارت اندرونی
نارنجستان در دامان پر عطوفت مادر دوران شیرخوارگی را
می‌گذراند حاجی هاشم باتمام قوا و قدرتی که داشت سعی
می‌کرد آسایش و امنیت خانواده خود را حفظ کند و بهر
ترتیبی بود در این کار توفیق یافته بود .

پس از مرگ نادر بار دیگر آتش هرج و مرج و
ناامنی در سراسر کشور شعله‌ور گردید . گردنکشان و
مدعیان سلطنت از هر گوشه و کنار علم طغیان برافراشته و

پهنه این مرزوبوم را جولانگاه تاخت و تاز خود قرار دادند. شهر شیراز که در اوج اقتدار نادر هرگز آرام نبود و گاه دچار طغیان میرابزاده‌ای بنام تقی‌خان بیگلربیگی والی فارس و زمانی به‌عصیان قیاقلی آقا قورت‌جارچی نادر گرفتار می‌شد پس از قتل نادر هرروز سرطان تازه‌ای برای مردم شیراز از راه به‌ادمغان می‌رسید.

اغتشاش و ناامنی، فارس و شیراز اختصاص نداشت. پس از قتل نادر احمدخان درانی افغان که مورد توجه و علاقه خاص نادر بود بسرداری ده‌هزار افغان و ازبک برای انتقام خون شهریار ایران قیام نمود ولی درمقابل سران قزلباس مجبور به‌عقب‌نشینی شده بسوی قندهار روی آورده و در آنجا سلطنتی مستقل تشکیل داد.

باقتل نادر سرزمین‌هایی که بر اثر دلاوری و جنگاوری نادر و سپاهیان دلیرش نصیب ایران شده بود از پیکر شاهنشاهی ایران بار دیگر منتزع گردید و ثغور ایران زمین به‌مرزهای کشور در زمان صفویه باستانی افغانستان محدود شد. پسر برادر نادرشاه که علی نام داشت خود را عادل‌شاه خواند و یکی از اولین اقدامات این مرد نمک‌ناشناس کشتن کلیه پسران و نوه‌های عمویش نادر بود. تنها شاهزاده‌ای که از تیغ بیدریغ عادل‌شاه جان بدر برد شاهرخ‌میرزا فرزند رضاقلی پسر ارشد نادرشاه بود. در رگهای شاهرخ‌میرزا خون صفویه نیز جریان داشت زیرا

مادرش دختر شاهسلطان حسین بود. اینکه عادلشاه خون شاهرخ را نریخت باین دلیل بود که مردم ایران قلباً دوستدار سلطنت صفویه بودند و عالشاه خیال داشت که اگر مردم درصدد باشند از صفویه شخصی را بسلطنت برگزینند شاهرخ را علم کند و در واقع بنام شاهرخ سلطنت کند و قدرت را در کف داشته باشد.

چندی نگذشت که عادلشاه بدست برادرش ابراهیم منکوب و از دیدگان محروم گردید.

ابراهیم شاه هم بنوبه خود پس از چندی مغلوب طرفداران شاهرخ گردید. از وقایع جالب این دوره اینکه وقتی عادلشاه نابینا را دست بسته حضور شاهرخ آوردند دستور داد او را نکشند بلکه او را بحرم زنان نادر برند تا بیوه های نادر هر جور مصلحت دیدند با او رفتار کنند عادلشاه کور را بحرم بردند و زنان شوهر از کف داده او را قطعه قطعه کردند.

در صفحات پیش گفتیم در اواخر زندگانی نادرشاه دو عامل موجبات نارضائی مردم را فراهم کرده بود یکی گرایش نادر بمذهب تسنن و دیگری ظلم و جور بیحد و خارج از اندازه ای بود که بمردم روا می داشت.

مذهب شیعه جعفری طی دو یست و سی و هفت سال سلطنت سلاطین صفوی آنچنان در قلوب مردم ایران جایگزین شده بود که شیعیان ایران مرگ نادر را موهبتی الهی شمردند

و کسان بسیاری بودند که سلطنت شاهرخ نواده او را با تردید و بدگمانی تلقی میکردند مبادا بار دیگر سنی‌گری رواج یابد و شریعت جعفری در خطر افتد.

در این گیرودار سید محمد رضوی مشهدی پسر نایب التولیه آستان قدس رضوی که خواهر زاده شاه سلطان حسین بود و از طرف مادری خون صفویه در رگهایش جریان داشت علم طغیان برافراشت و در اندک مدت شاهرخ را شکست داد و از حلیه بینائی محروم نمود. در آن دوره از تاریخ هم مثل قرن اتم هر کس دارای قدرت فوق العاده می‌شد همه چیز داشت بجز تأمین و این میرساند که تا طبایع بشر از خود پرستی‌ها و خودخواهی‌ها مصفی نشود تا دنیا پا برجا و برقرار است همین خواهد بود که بوده و برنسل با اصطلاح متمدن همان خواهد گذشت که در دوران توحش بر ساکنین این کره خاکی می‌گذشته است.

با تمام هرج و مرج و آشوبی که بر اوضاع ایران حکمفرما بود فارس در این ایام نفس راحتی می‌کشید مردم شیراز رفته‌رفته آسایش و آرامش گذشته خود را باز می‌یافتند. اصناف و کسبه و تجار و بطور کلی مردم بازاری شیراز که در زمان سلطنت نادر از شکنجه‌های مامورین دیوانی رنج فراوان دیده قربانیهای بیشمار داده بودند چه از دسته حیدری و چه از محلات نعمتی بمنظور دفاع از حقوق حقه و ناموس و جان و مال خود یکدل و

یک‌زبان هم قسم شده بودند که در برابر حوادث و اتفاقات ناگوار و ظلم و تعدی حکام و ولات تا پای جان از حقوق یکدیگر دفاع کنند و بمناسبت سوابق تجارت مرحوم حاجی محمود پدر حاجی هاشم با اصطلاح پاتوق کسبه بازار شده بود .

بطوریکه آبدارخانه عمارت بیرونی هرگز از کار نمی‌افتاد و آبدارهای تیز دست و چابک پاتمام ایام مشغول پذیرائی از واردین بودند و تقریباً کلیه اختلافات و منازعات و مسائل صنفی آنها در منزل حاج هاشم حل و فصل میگردید .

ابراهیم در این زمان شش ساله بود و همین ایام با زندگانی اجتماعی و سیاسی پدر خومیگرفت و در کنار طالب و عبدالرحیم برادران بزرگتر خود با سیاست بازار و مردم آن، آشنایی شد . این آشنایی در زندگی آینده او نقش مهمی را ایفا کرد و بطوریکه خواهیم دید بارها پشتیبانی همین مردم کاسب و بازاری بظاهر آرام ولی مصمم و صمیمی موجب گردید که آرامش در شهر شیراز حکمفرما شود . هنوز هم که نزدیک دو قرن از آن زمان میگذرد مردم بازار شیراز آنچنان با هم یگانه و متحد هستند که نظیر این اتحاد و صمیمت را در هیچ‌یک از شهرهای ایران نمی‌توان دید .

ابراهیم در مکتب پدر درس زندگی می‌گرفت و تجربه

می‌اندوخت و رفته‌رفته احساس میکرد برای قبول مسئولیت
های بیشتر و مهم‌تری بدنیا آمده است .

اکنون وقت آن رسیده است که خانواده حاج‌هاشم
و محمد ابراهیم شش ساله را رها کرده به بررسی اوضاع
ایران و مدعیان سلطنت پردازیم ،

عقاب ملایر - پلنگ امیر آباد - کرکس افغان

همانند شهرباران صفوی نادرشاه افشار برای جلو-
گیری از فتنه و طغیان عشایر نا آرام و آشوبگر داخلی و در
مواردی بمنظور مقابله با مهاجمین غارتگر ماوراء مرزهای
فلات عشایر بسیاری را جابجا کرد . یکی از این طوائف
خانواده زندیه از عشایر لر بودند که در قریه پریه ملایر
سکونت داشتند و بدستور نادر بخراسان کوچ کرده در صحرای
دره گز ساکن شدند . پس از قتل نادر خاندان زندیه باریگر
به آشیان خود باز گشتند . رؤسای این طایفه دو برابر بودند
بنام ایناق و بوداق که صاحب اختیار زندیه بشمار می آمدند .
پس از مرگ ایناق ریاست قبیله به کریم و صادق پسران وی
بمیراث رسید . در عنقوان جوانی کریم در رکاب نادر شاه
شمشیرها زده و با ابراز لیاقت و شجاعت مورد توجه نادر
قرار گرفته بود . پس از برچیده شدن دولت نادری کریم
و صادق با رودی ابراهیم خان افشار برادر عادلشاه ملحق
شده مورد لطف و عنایت قرار گرفتند و بلبخ خانی مفتخر

گردیدند . کریمخان مردی ساده - بی‌پیرایه - نیک‌نفس و حق‌شناس بود داستانی از او تعریف می‌کنند که نموداری از روحیات اومی‌تواند بشمار آید .

روزگاری که کریمخان در اردوی نادر سر بازساده - ای بود از فرط احتیاج زین مرصعی را از سراجی می‌دزدد زین قیمتی متعلق بوده است بیکی از امرای افغان اردوی نادر شاه روز دیگر کریمخان می‌شنود که زین‌ساز را گرفته‌اند و در حبس انداخته‌اند و با و مهلت داده‌اند که اگر تا روز دیگر زین را تحویل ندهد بدارش بزنند کریمخان دلش برای زین ساز برحم می‌آید زین را بر میدارد و می‌برد به همان جایی که قبلاً دزدیده بود و در گوشه‌ای پنهان می‌شود عیال زین ساز از اطاق بیرون می‌آید و چشمش به زین مرصع می‌افتد از فرط شادی بزمین می‌افتد و دعای کند که خداوند او را هر کس این زین را پس آورد آنقدر عمر کند و عزت ببیند که صد زین طلا کوب داشته باشد . کریمخان همیشه این داستان را می‌گفت و معتقد بود از برکت دعای عیال زین ساز باین بهروزی رسیده است .

کریمخان مردی ثابت قدم و صبور بود و بارها طعم تلخ شکست را چشیده بود بود ولی پای استقامتش سست نمی‌شد . یکی از سنن زندیه این بود که در نبردها زنان بیاری شواهران خود در جنگ و گریز شرکت می‌کردند می‌گویند در یکی از این جنگ و گریزها یکی از سپاهیان

افغان باصدای بلند به کریمخان ناسزا داده می گوید اگر مردی چرا زنت را جلومی اندازی و فرار می کنی بیا بامن جنگ کن کریمخان با اسب بسوی اومی تازد و بایک ضربه او را دوشقه می کند و بوسه ای بر لب شمشیر میزند و باز بان لری می گوید « تومی بری و بخت می نبری ».

در همین احوال محمد حسنخان پسر فتحعلیخان قاجار (فتحعلیخان قاجار از سرداران شاه طهماسب بود که در اثر دسائس و رقابت نادر قلی که بعدها نادرشاه شد مقتول گردید در اصرار آباد و مازندران و گیلان حکومت میراند).

بدون اغراق محمد حسنخان قاجار یکی از دلیرترین و مبارزترین مردان تاریخ قاجار است این مرد در دو جنگ پی در پی شیخعلی خان زند و کریمخان را شکست داد، سپاه کریمخان منهزم گشت و مجبور شد در شیراز حصار شود چون مدت محاصره بطول انجامید در قشون محمد حسنخان قحط و غلا افتاد عده ای که برای آوردن آذوقه به ممسنی رفته بودند دچار شیخعلی خان زند شدند در نتیجه نرسیدن آذوقه و از دست دادن عده ای از سرداران و سربازان زبده در روحیه سپاهیان خان قاجار شکست کلی وارد و اردوی محمد حسنخان پراکنده شد. محمد حسن خان تقریباً بدون سپاه بمازندران عقب نشینی کرد و در خارج شهر اشرف با شیخعلی خان که با سپاه زند به تعقیب او رفته بود مردانه جنگید ولی اینبار هم دچار ناجوانمردی

افراد ایل قاجار قرار گرفت و محبوب رشد که بسمت گروگان فرار کند از قضا پلی که در میان راه بود شکست برداشته بود محمد حسنخان با اسب به نهر زد که از آن عبور کند از بخت بد اسبش بگل نشست در این میان سبزعلی نوکر قدیمی او با ده نفر از سواران کرد و محمد علی قاجار دلولو رسیدند و با آنکه شجاعانه مقاومت کرد بر او چیره شده سرش را بریدند و برای کریمخان زند که بطهران آمده بود فرستادند. کریمخان دستور داد سبزعلی نوکر خائن را بقتل برسانند و سه روز برای شهادت بزرگترین دشمن خود مراسم عزاداری برپا ساخت. محمد حسنخان باشجاعت کم نظیری ناخود آگاه راه را برای حکومت کریمخان هموار کرده بود زیرا نفوذ آزادخان افغان را از خطه آذربایجان برانداخت و پس از مرگ محمد حسنخان دیگر معارض هم سنگی برای کریمخان نماند. کریمخان تعدادی از خوانین قاجار را در ظاهر بعنوان حمایت و در باطن برای گروگان باخود به شیراز آورد و خواهر محمد حسنخان را بزنی گرفت. یکی از این خوانین «خان اخته» یا آغا محمد خان پسر ارشد محمد حسنخان قاجار بود.

و اما اخته شدن محمد خان قاجار شرح جالبی دارد که نوشتن آن شاید بی‌مناسبت نباشد. محمد حسنخان پدر آغا محمد خان مردی شجاع و بی‌نهایت جاه طلب بود. بدستاری تر کمانهای یموت یا ایالات ساحلی شمالی ایران

راتحت تسلط خود در آورد و برای رسیدن بهدت خود یعنی سلطنت ایران از هیچ خطری بیم نداشت. هیچ شاهراه و کوره راهی در نواحی شمال و شرق و غرب ایران از یورش‌ها و ایلغار این خان قاجار و متحدین یموت او بی نصیب نمانده بود. قوافل را می‌زدند و مال التجاره کاروان‌ها را بغارت می‌بردند هم تر کمن راضی می‌شد و هم خان قاجار برای نیل بآرزوهای بزرگ خود وسیله پیدا می‌کرد. در یکی از این جنگ و گریزها که در خراسان با سپاهیان عادلشاه صورت می‌گیرد آغامحمدخان طفل هشت ساله طبق معمول در کنار پدر می‌جنگیده است و بدست دشمن اسیر می‌شود ولی محمدحسن خان موفق بفرار می‌گردد. طفل هشت ساله را که گروگان پرارزشی بوده است به قصر عادلشاه می‌برند و در کنار فرزندان و بستگان عادلشاه جای می‌گیرد.

آقامحمدخان دوران هم‌مه و هیاهو و نشاط دیگر کودکان در روزهای اسارت در گوشه‌ای از حیاط تنها با خود قاب بازی میکرد. یکی از روزها که سروصدای بازی کودکان بیش از حد بلند بوده ناگهان خبر می‌دهند که لله‌باشی دارد می‌آید هر يك سوراخی گیر آورده از ترس فرار می‌کنند تنها کودک که فرار نمی‌کند و محکم سر جای خود مردانه می‌ایستد آغامحمدخان بوده است. وقتی که لله‌باشی میرسد می‌بیند از بچها خبری نیست فقط کودک زرد چهره و بدتر کبی در گوشه‌ای گردن برافراشته و چیزی در مشت

دارد از او می پرسد پس بچه های دیگر کجا رفتند آغامحمد خان جواب می دهد «ترسیدند . فرار کردند» . لله باشی می پرسد تو چطور؟ تو نترسیدی؟ آغامحمد خان پاسخ میدهد «شاه نباید ترسد» لله باشی می پرسد تو کیستی؟ آغامحمد خان میگوید من پسر محمدحسن خان رئیس قبایل قاجار هستم . چیزی نمی گذرد که این سؤال و جواب بگوش عادلشاه میرسد و برای آنکه خیال خود را از جاه طلبی های این بچه قجر زشت و لاغر راحت کند امر می دهد او را اخته کنند و این جنایت بزرگ صورت می گیرد تا مسبب عقده ها و بروز جنایات بزرگ تر گردد. سالها گذشت آغامحمد خان از اسارت عادلشاه گریخت محمدحسن خان کشته شد و همانطور که دیدیم بدستور کریم خان زند آگاه محمد خان باتفاق جماعتی دیگر از ایل قاجار عازم شیراز شده در پایتخت کریم خان تحت نظر قرار گرفتند. کریم خان با عقل و درایتی که داشت از اولین برخورد متوجه زیرکی و هوشمندی آغامحمد خان شده امر داده بود که هر روز دربارگاه وکیل الرعا برای مشاورت حاضر شود و بشوخی او را پیران و یسه خطاب میکرد .

حکومت کریم خان زند برای مردم ایران بویژه مردم شیراز نعمتی خداداد بود پس از سالها ناامنی و بیدادگری شهر شیراز در سایه امنیت و عدالت اجتماعی که کریم خان بوجود آورده بود معمور و آباد شد. زراعت و تجارت رونق

گرفت. برج و بارو و حصار شهر مستحکم تر از پیش گردید. بناهای بسیار از جمله بازارها و مساجد و عمارات دیوانی در دوران سازندگی کریم خان زند بوجود آمد. در سال ۱۱۹۳ هجری قمری کریم خان زند پس از یکسال بیماری ممتد بسرای جاودان شتافت و خان اخته باشارت عمه خود زوجه کریمخان بیرون دروازه شیراز به بهانه گرفتن باز شکاری خود با اتفاق سه تن از همراهان بدون پول و وسیله ولی با سری آکنده از یکدنیا جاه طلبی و قلبی مالا مال از انتقام جوئی بسوی استرآباد محل تجمع ایلات قاجار شتافت تا مقدمات فرمانروائی خود را فراهم آورد.

طوفان پس از آرامش

کریم خان طی چهارده سال تمام حکومت ممتد خود در شیراز و قریب بیست و شش سال فرمانروائی صلح و آرامش را نصیب مردم ساخت. شیراز شهر شعر و عشق و شراب با آن آب و هوای همیشه بهار و طرب خیزش طوائف لك و لولر رزمنده را به انس و بزم کشانید. تا کریم خان زنده بود همه شب آوای چنگ و دف از محلات شیراز خاصه و محلات لرنشین بگوش میرسید و مجالس میگساری دربار کریم خان زبانزد خاص و عام بود ولی فرق کریم خان با جانشینانش این بود که در همه کار جانب اعتدال را نگه میداشت هرگز شب شراب او بامداد خماری در پی نداشت. هنوز کفن مظفر عدالت و اعتدال خشك نشده بود که بذر پلید نفاق و شقاق در طائفه زندیه ریشه دوانید و آرامش شیراز را برهم زد. زکیخان پسر عموی کریم خان علم طغیان برافراشت و چون به محبوبیت کریم خان در میان مردم وقوف داشت ابوالفتح

خان و محمد علی خان پسران وکیل را اسما در سلطنت شریک کرد و در پس پرده بنام آنها حکومت و قدرت واقعی را در دست گرفت .

زکیخان مردی تندخو، خونریز و بی پروا بود پس یکصد روز فرمانروائی در ایزدخواست بدست امرای خود مقتول گردید و ابوالفتح خان پسر ارشد کریم خان بدستاری میرزا محمد کلانتر وارد شیراز شد و خطبه سلطنت را بنام او خواندند. ابوالفتح خان از عقل و درایت کریمخان و دلاوری زندیه تنها میگساری و باده پرستی را بمیراث برده بود بطوریکه از بام تاشام شاهد سیمین تن دربر و می لعل قام بر لب داشت تا آنکه سلطنت را در راه عیش و جوانی و شور و مستی از کف داد و عمویش صادق خان بزودی بر اوضاع مسلط شد و او را کور و خانه نشین ساخت .

چندی نگذشت که علیمراد خان زند بر صادق خان شورید و شیراز را در محاصره اردوی خود گرفت صادق خان از داخل و علیمراد خان زند از خارج شهر آنچنان عرصه را بر مردم بخت برگشته شیراز تنگ گرفتند که بسیاری از مردم از فرط گرسنگی و قحطی و جنگ از میان رفتند پس از نه ماه که زمان محاصره بطول انجامید جمعی از حصاریان شیراز بامهاجمین ساختند و دروازه باغشاه را بروی اردوی علیمراد خان گشودند در اندک مدتی ارگ دولتی بتصرف علیمراد خان زند افتاد و طوفانی از جنایت و سنگدلی و انتقام

طومار زندگی عده‌ای دیگر از شاهزادگان زندیه رادرهم پیچید. درابتدا صادق‌خان و جماعت دیگری از زندیه بفرمان علیمرادخان ازحلیه بصرعاری و سپس مقتول شدند. عین این جنایت را چندین سال قبل از آن نادر درمورد عده‌ای ازسرکردگان فارس درشهر کرمان مرتکب شده بود.

تاریخ همیشه تکرار میشود. سه سال حکومت نابسامان احفاد واقوام نالایق کریم خان زند آسایش و آرامش زمان و کیل را رفته رفته ازخاطرها محو میکرد و میرفت که لره‌های زند درازهان مردم فارس همسنگ بربرها واقوام وحشی جلوه کنند که حتی لیاقت اتحاد و یگانگی باهم را ازدست داده اند الحق انتظار نمی‌توان داشت که مردم بفرمان حکمرانهای که هنگام فرمانروائی و حکمرانی از فرط مستی روی پابند نیستند گردن نهند. مردم همیشه از حکومت‌ها طالب عدالت و قاطعیت و بی نظری هستند چه بسا حکومت‌ها که آبروی سالها سیاست و عدالت را برای چندروز نابخردی و ندانم‌کاری و بی‌سیاستی از کف داده‌اند. مردم همیشه خواستار رفاهیت بیشتر و امنیت بیشتر هستند و حق هم دارند حکومت‌ها باید خادم مردم باشند تا از پشتیبانی و جانبازی آنها برخوردار شوند. سه سال خل‌بازی و می‌پرستی و بی‌لیاقتی و برادرکشی پسران و نزدیکان کریم خان دمار از آبروی چندین ساله زندیه برآورد بطوریکه خواهیم دید اثرات آن روزی دامان یکی از رشیدترین و شجاع‌ترین آنها را گرفت.

نفی بلد

در ۱۱۹۶ هجری قمری علیمرادخان زند برای اینکه بر اوضاع ایران مسلط باشد و هر کجا غائله‌ای برپا می‌شود بتواند در اندک مدت آنرا فرو نشانند و نیز برای مقابله با خطراتی که ایل قاجار بسر کردگی آغامحمدخان در شمال ایران برای دولت زندیه بوجود آورده بود اصفهان مرکز ایران را مقرر حکومت خود قرار داده ایالت فارس را به سیدمرادخان زند پسر عمویش با اختیارات کامل تفویض کرد و برای آنکه اعیان فارس در قلمرو سیدمراد مزاحمتی ایجاد ننمایند عیال و اولاد آنها را به اصفهان کوچ داده اند از جمله این مهاجرین میرزا کلانتر فارس و حاج ابراهیم فرزند حاج هاشم بودند .

در صفحات پیش ابراهیم را در دامان تربیت پدر رها کردیم و بگفتاری پیرامون حوادث مربوط پرداختیم و وقت آن رسیده است که دوباره به ابراهیم پردازیم.

چندسالی نگذشت که حاج هاشم زندگی را وداع گفت و مال و منال کافی برای اولاد خود و مواقف معتبر برای مردم شیراز و فارس بیادگار نهاد.

اکنون ابراهیم رادر کنار محمد میرزا کلانتر شیراز می‌بینیم که بامر علیمرادخان جلای شیراز کرده بازن و فرزند در اصفهان منزل گزیده است. توقف اجباری ابراهیم در اصفهان دوران خانه و خانواده دوستان هم‌پیمان برای او بی‌اندازه ناگوار بود.

هرچند یکبار اخباری از سوء سیاست و ظلم و فساد سیدمراد واعوان و انصارش بشیرازیان مقیم اصفهان می‌رسید و هرپیام نامیمون مانند خنجری بود که در قلب ابراهیم فرومی‌نشست. ابراهیم آرزوهای بزرگ و امیدهای فراوانی که برای سر بلندی ایران و امنیت فارس در دل داشت بر باد رفته میدید. میدید دستش را بسته‌اند و اقوام و دوستانش را زیر یوغ بندگی و اسارت مردمی نابکار بی‌حامی و پشتیبان رها کرده‌اند.

خون دل می‌خورد و بخود می‌پیچید و منتظر فرصتی بود که بتواند بیاری یاران خود شتاب کند ابراهیم طی سی و هشت سال زندگی طوفانها دیده و محنتها کشیده آهن وجودش در کوره حرارت پولادی آبدیده شده و از بوته آزمون روزگار مردی مصمم و جازم بیرون آمده بود. عادتاً مردی بود متفکر. دقیق و موشکاف. در حرکات

اوهر گز نشانه‌ای از شتاب بچشم نمی‌خورد کم‌سخن میگفت
و آنچه ندرتاً بر زبان میراند آنچنان دقیق وقاطع و از روی
ایمان بود که بردل می‌نشست .

تبعیدگاه اصفهان با تمام مصائب و دشواریهای آن
برای ابراهیم فرصتی بود که گذشته را در صفحه خاطر
مرور کند و بآینده تاریک و مبهم خود بیندیشد . ابراهیم
کودکی ولحظات تلخ و شیرین آنرا بیاد می‌آورد و بارسخط
و غضب پادشاهی سفاک چون نادرشاه را بر خانواده خود
احساس میکرد . کودکی زودگذر . کوری و مرگ پدر .
اتحاد و یگانگی اصناف شیراز در برابر هر گونه زورگوئی
غیر فارسی و یگانگی و سوگندها و پیمانهای که در تاریک
ترین لحظات تاریخ فارس بادوستان بازاری خود بسته بود
همه را بخاطر می‌آورد و بیش از همیشه معتقد میشد که فارس
باید از آشوب و هرج و مرج رهائی پیدا کند .

دزمیان نومییدی و تاریکی هائی که زندگی ابراهیم
را دربر گرفته بود در سال ۱۲۹۷ هجری قمری یعنی در
دومین سال توقف اجباری ابراهیم و یارانش در اصفهان
خداوند از عیال دشتستانی پسری باو عنایت کرد . این فرزند
را اسدالله نام نهادند . ابراهیم تولد اسدالله دومین پسر خود
را بفال نیک گرفت و در حاشیه حوادث بکمین نشست تا
مقدمات بازگشت بشیراز را فراهم کند .

بطوریکه گفتیم علیمزاد خان زند برای آنکه اساس

سلطنت خود را در سراسر ایران مستقر سازد اصفهان را پایتخت حکومت قرار داد و خود را سلطان علیمراد خواند. این بزرگ زاده زندمردی بود جنگجو ورزم آور ولی مانند سایر اولاد واقوام کریمخان درمیخوارگی و شربمسکرات تالی و ثانی نداشت بقول فارسنامه ناصری و روزنامه میرزا محمد کلانتر اگر بساط شرابش در برج حمل پهن میشد در ماه حوت آنرا جمع میکردند و غالباً از فرط مستی ملازمانش او را چون سبوی باده بدوش کشیده ببارعام و ایوان سلام میرسانیدند.

پسرش شیخ ویس خان نیز از دوران طفولیت باده نوشی قهار بود و در مجالس می سرائی پدر شرکت می جست و بمصداق الولد سراپه گوی سبقت از همگنان میر بود. در حالی که علیمراد خان و یارانش در اصفهان از باده هوش ربای بی خبری سرمست بودند آغامحمدخان باتأنی و حوصله ولی باروشی مطمئن و مداوم روز و شب هوشیار و آماده بدنبال هدف غائی و آرزوهای بزرگ خود یعنی متحد ساختن ایلات قاجار و ترکمن و تسلط بر ایران پیش میرفت. خان قاجار بزودی با سپاهی گران بصوب گیلان تاخت و هدایت الله خان والی گیلان که در خود تاب مقاومت نمیدید فرار را برقرار ترجیح میداد را برای سپاهیان قاجار خالی گذاشت.

فتح گیلان هم از نظر تحکیم روحیه سپاهیان قجرو

ترکمن و هم از لحاظ تأمین وسائل مادی برای خان قاجار
گشایش بزرگی بود .

هدایت الله خان والی گیلان خزانه‌ای پراز مسکوک
و طلا و اموال گران بها برای فاتحین بجای نهاده بود که
راه پیروزی را برای جاد طایبی های آغامحمد خان مال اندیش
و صرفه جو هموار می کرد .

در سال ۱۱۹۸ هجری قمری علیمراد خان زند سپاهی
مجهز فراهم کرد و شیخ ویس خان پسر یازده ساله خود را
بسرکردگی آن منصوب و برای سرکوبی و قلع و قمع
آغامحمد خان بجانب مازندران روانه نمود و برای آنکه
ارتباط نزدیکتری با سپاه اعزامی داشته باشد موقتاً مقر
خود را از اصفهان به تهران انتقال داد .

شیخ ویس خان در مازندران مواجه با هیچگونه
مقاومتی نگشت زیرا آسایش و امنیت و عدل و داد زمان
کریمخان آنچنان حسن شهرتی در سراسر ایران برای
زندیه کسب کرده بود که هر جا علم زندیه باهتزاز در میامد
مردم ازدل و جان دور آن جمع میشدند و مخصوصاً در نواحی
دور از فارس و شیراز این حسن شهرت زندیه بیشتر محسوس
بود زیرا خبر سوء سیاست و بدمستی و بد رکابی اولاد و اعقاب
کریمخان فی المثل به مازندران بطور محسوس و تکان
دهنده ای نرسیده بود در صورتیکه لثامت و سختگیری و
سفاکی آغامحمد خان را مردم گرگان و مازندران میدیدند

و می‌چشیدند .

اعیان مازندران مقدم سپاه زند را گرامی داشتند .
آغا محمدخان مجبور به عقب‌نشینی گردید و در پس حصار
های استرآباد سنگر گرفت و در انتظار فرصت مناسب
نشست . مدت زیادی بطول نیا نجامید که این فرصت دست
داد زیرا پیروزی آسان زندیه بار دیگر آنها را در عالم
بی‌خبری فروبرد و شیخ‌ویس خان شرابخواری و بدمستی را
از سر گرفت و با مردم شروع به بدرفتاری کرد . از طرف
دیگر عدم اطلاع سپاهیان زند از وضع جغرافیائی و
سوق‌الجیشی محل موجب گردید که تنها راه رسانیدن
آذوقه به سپاهیان زند مسدود شود و دچار قطعی شوند آغا
محمدخان که در همه جا جاسوس و خبرگزار داشت از این
فرصت کمال استفاده را نمود و در اندک مدتی سپاهیان
قحطی زده زند دچار بلائی بدتر از قحط و غلایعنی آغا محمد
خان خواجه مواجه شدند و یس خان که در خود تاب
پایداری و در مردم ظلم زده ساری نشانی از پایداری نمدید
براسی نشست و تا تهران پای از رکاب بیرون نیاورد . در
تهران علیم‌رادخان دستور داد آ نعه از سران زند که همراه
شیخ‌ویس خان فرار کرده بودند بقتل برسانند و پسر عموی
خود رستم خان را برای مقابله با آغا محمد خان به
مازندان فرستاد . رستم خان زند هم با همه دلاوری که
داشت در برابر هجوم تر کمن و قاجار تاب نیاورد و قشونش

منهزم شد و از ترس خشم علیمرادخان سیاه شکست خورده و سردار آن بسوی اصفهان فرار کردند . علیمراد خان زند از سالها پیش در اثر افراط در باده خواری دچار امراض مختلف از جمله استسقا شده بود و کمتر می توانست از بستر بیماری برخیزد . علی مرادخان از طرف مادر برادری بنام جعفر خان داشت . جعفر خان زند مردی بود درشت اندام قوی پنجه پر خورو کم کار گزافه گو و حماسه پرداز در این ایام در زنجان اطلاع پیدا کرد که دیگر امیدی به حیات علی مراد خان نیست . جعفر خان برای تسلط یافتن بر اوضاع از زنجان حرکت نمود علی مرادخان هم برای مقابله با خطر جدید با اینکه فصل زمستان در اوج شدت بود و برف و سرما بیداد می کرد برای حفظ پایتخت عازم اصفهان گردید و در مورچه خورت در اثر بیماری و سرما رهسپار دیار نیستی شد و جعفر خان پس از آنکه ایلات و عشایر سید باقر خراسانی حاکم اصفهان را قلع و قمع نمودند وارد آن شهر شد و خود را سلطان خواند .

مطالعه اوضاع ایران در این دوره از تاریخ واقعاً موجبات تأثر خواننده را فراهم می آورد . عبدالرزاق سمرقندی که از ایران بهند و از بنگاله به ایران در این زمان سفر کرده است در سفرنامه خود می نویسد تمام وقایعی که از مرگ نادر بید در این کشور روی داده مانند سلسله

رنجیری است از جنایت و خیانت که یکی از دیگری خطرناکتر است حتی احساسات و عواطف ناشی از هم‌خونی در این کشور از بین رفته است . برادر برادر را می‌کشد. برادرزاده عمو را بقتل می‌رساند فلان پادشاه زاده پله‌های سلطنت را از روی موج‌خون و نعش نزدیکترین بستگان دلبند خود بالا میبرد ولی خود نیز مدتی بعد قربانی همین نوع جنایت میشود .

در همین روز گاران کنسول فرانسه از بغداد به وزارت خارجه فرانسه مینویسد :

اخبار ایران همان است که بعرض رسید . این امپراطوری وسیع بی‌پادشاه است و هرج و مرج همچنان ادامه دارد. چهار سال بعد باز همان کنسول مجدداً گزارش میدهد :

« و اما درباره ایران باید بعرض برسانم که این کشور خبر تازه‌ای ندارد . و همان اغتشاش و هرج و مرج بر آن حکومت میکند .

باز هم از همان کنسول

« اغتشاش و هرج و مرج پیش از هر زمان در ایران ادامه دارد هرج و مرج در این کشور بدرجه‌ای رسیده است که روزی نیست خبر يك زدو خورد یا اشغال و چپاول يك شهر و یا غارت يك کاروان بما نرسد . »

قصه ما نشان دادن اوضاع آن دوران تاریک است و

دنبال کردن زندگانی ابراهیم کلانتر اگر بخواهیم موبمو
روزبه روز رجز خوانی‌های جعفرخان زند و ترس و جبن
باورنشدنی او را هنگام نزدیک شدن آغا محمدخان شرح
دهیم سخن بدرازا خواهد کشید. خوشبختانه محمد میرزا
کلانتر - فارس وقایع را از سال ۱۱۴۳ تا ۱۱۹۹ هجری
قمری در روزنامه‌ای که نوشته است برای آیندگان بیادگار
گذاشته گرچه مطالب آن خالی از حُب و بغض نیست ولی
مطالعه آن خوانندگان را با حوادث آن دوران از نزدیک
آشنا خواهد کرد و از دریچه چشم میرزا محمد کلانتر
فارس که آدمی بسیار حساس - خودخواه و زود رنج بوده و
در نوشته‌های خود رُک و بی‌پرده قلم رانده است می‌توانند
باشخصیت جعفرخان زند و آغا محمدخان و حاجی ابراهیم
کلانتر شناسائی حاصل کند.

بقلم میرزا محمد کلانتر فارس

جعفرخان خود را پادشاه باعز و جاه تصور کرده می-
فرمودند که ممالک مو روئی را بضرب شمشیر مسخر کردیم
و هر روز سوای تعریف شمشیر و اینکه چطور بودیم و این
شجاعت از رستم و اسفندیار بما میراث رسیده و سلطنت را
صاحب شدیم چیزی از ایشان مسموع نشد تا آنکه خبر
حرکت آغا محمدخان قاجار از ساری و آمدن بحوالی
طهران از وصول عرایض طهرانی مشخص شد پنداشت که

افسانه میخوانند و نظر بخود شجاعت رستمی و اسفندیاری
را جزوی میدانست .

خلاصه چه طول دهم بقدر پنجاه هزار تومان از مال
دیوان باقرخان و میرزا ربیع و هر کس از کسان علی مراد
خان مظنه داشت گرفته اول نجف زند را بافوجی روانه
قم ساخت و اینقدر نفهمیده بود که نجف نمی تواند که با
قاجاریه به این قلیل معارض شود او را مخاطب بخطاب
مستطاب خالوئی که در فارس و اردکان خرس را خالو
میگویند و حال آنکه نجف خالوی خرس بود سرافراز و با
زنبورک و نقارخانه روانه فرمودند و نصف این قلیل قشون
موجب وافر گرفته و در خانه ها خوابیده تره برایش ...
خان که خود را پادشاه میدانستند در روز ورود بقم بدون
معارضه فرار قاجاریه خذله قم را متصرف و نمونه شهر ری
فرمودند .

بعد از فرار چون نجف تهور خود را آزموده و می -
دانست که جرأت مقابله ندارد خصوصاً با قاجاریه که بدون
حرف درسواری و شجاعت عدیل ندارند موازی هفت هزار
سوار و پیاده را مبلغها از نقد و اسب و سلاح از وجوه
مأخوذه بسر کردگی احمد خان ولد آزاد خان بمقابله
قاجاریه فرستاد .

چون فقیر از ملاحظه اطوار و رفتار خان جلادت شعار

مستحضر و از طفولیت او را حسب الواقع بجا آورده بودم که حیوان لایعلم میبودند و در خیریت ماشاءالله کامل عیار و بمجرد عنان گردانیدن علی مراد از قم بسمت اصفهان در عرض سه روز خود را به امانزاده اسمعیل علیه التحیه والتبجیل رسانیده بود مکرر عرض و عجز و التماس کردم که چون فرصت در دست می باشد فوجی را باتفاق لطفعلیخان ولد خود بسمت فارس فرستاده اقلای قله شیراز را تصرف کرده باشیم که بنا بر اثر سوء سلوک صید مرادخان بسهولت از پیش می رود نظر باینکه میرزا حسین خاطر نشان او کرده بود که غرض فلانی استخلاص خود و فارسیان است مطلقاً بسمع رضا اصفا نفرمودند و در جواب می فرمودند که ما خود و قوف بکار گذاری داریم و چند مرتبه حقیر و تمامی رؤسای فارس و شیراز را طلبیدند و ریشخندی کردند .

بتوصیف اینکه هر روز از فارس و شیراز مردم بدفعات فرار و از آن جمله فتح الله خان ولد آزادخان با فوجی و هر روزه بدستور جمعی می آمدند و عرایض از فارس می رسد چون خود چیزی نداشت و بسخن میرزا حسین عمل می نمودند و او که والدش را بروز خود نشانیده بود نمیگذاشت امر فارس بجائی برسد تا آنکه قاجاریه وارد کاشان و قشون نصرت نمون بدون تلافی در شب سه شنبه بیست و سوم شهر جمادی الثانیه خبر شکست قشون معروض خدمت خان رستم

نشان رسید مرتعش ولرزان آن شب چیزی زهرمار نکرده
 صبح مجموع اساس سلطنت را از اسب و قاطر و شتر و
 فراشخانه و صندوقخانه و کارخانجات حتی قلیان مرصع و
 جیفه مال سرکار خاقان و کیل و دختر و مادر و بیست و سه نفر
 قاجاریه و اسباب نفیسه را ریخته بجانب فارس فرار نمود
 بر نیاید این دو کار از هیچ فرد
 مردی از نامرد و نامردی ز مرد
 شیخ نظامی گنجیه فرموده است :

تا نکنی نقش قدم استوار
 پای منه در طلب هیچ کار
 رخس میخواهد که رستم را به میدان آورد ، این از
 همه غریب تر یک روز میفرمودند که کریمخان دیر مرد چرا
 زود ترفوت نشد که سلطنت را بمن داده باشد و هیچکس
 از شجاعان روزگار و فرماندهان عالم مقدار منظور نظر ابهت
 آثار آن جوان نمایان نمی آمد ، الحق در جوانی چشم
 شهلا صورت زیبا که نصف ریش داشت و نصف خالی و جثه
 و قطر موروث و فطرت عالی بی عدیل میباشند و نسخه غریبه
 عجایب المخلوقات شامل ذات کثیر الصفات ایشانست بنحوی
 که جناب قطب العارفین شیخ سعدی فرموده است :

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان
 مگر دراعه و دستار و لطف بیرونش

نگر تو در همه اسباب ملك وهستی او
که هیچ چیز نبینی هلال جز خورش
قطعه

نشیده‌ای که زیر چناری کدو بنی
برست و بر دويد بروبر بروز بیست
پرسید از چنار تو چند سأل
گفتا که عمر من بود افرو نتر از دویست
گفتا بیست روز من افزون شدم ز تو
این کاهلی بگوی که آخر ترا ز چیست
گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ حرف
حالی نه وقت بحث و نه هنگام داور است
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

از اتفاقات غیر حسته بمصداق و ما الدوله والاتفاقات
الحسنه که در آن اوان روی داد و بجهت آن خان جلیل
ألشان درست نشست مقدمات تصرف قلعه شیراز بود که
چون عامه فارس از دنات و کثافت و سوء سلوک صید مراد
بد بنیاد متغیر بودند و از خدا دفع اورا طلب و عموم سپاه
شیراز را در این سه سال دیناری موجب نداده بود وجود
جعفر خان را مغتنم دانسته گنه ترك گویان دروازه را گشود
و او خود یعنی صید مراد میدانست که خدا هم گویا از او

بر گشته و اگر خودداری در قلعه‌داری نماید کشته میشود
 بجهت محافظت مال و اموال وافر که اقل مراتب صد هزار
 تومان از نقد خواهد بود تبعیت کرده استقبال آمده جعفر
 خان را داخل شهر کرده و بقیه نقل لشکر کشی و مملکت
 گیری آن خان بلند اقبال که قلعه شیراز بمشقت از نامردی
 صید مراد که بخیال احدی چنین خطور نمی کرد و از اول
 آفرینش عالم تا این دم مظنه ندارم که از برای احدی چنین
 فرجی روی داده باشد که با وجود فرار از اصفهان به آن
 رسوائی تسخیر چنان قلعه فلك شأنی که امروز در ایران
 نیست بدون دارو گیر باسانی میسر شده باشد . یفعل الله
 ما یشاء و یحکم ما یرید ، تا ببینیم بکجا منجر میشود .
 خاک بر سر اهل ایران که قحط الرجال شده ، خاک
 بر سر مردم ایران ایران باد ، کاش مثل اروس^۱ زنی بهم
 میرسید و صاحبکار بود ، عراق را نصف این بی ناموس و نصف
 را آن خرس خراب کرده اند ، دو کافر دو ظالم و دو آتش
 بگور ،

تو گوئی تا قیامت زشت روئی
 بر او ختمست و بر یوسف نکوئی
 خداوند ا پاکا قادرا تو مردم ایران را محض وجود
 این دونا مرد^۲ آفریده ؟ عاجز که نیستی قادری حال بعزت

۱- مقصود کاترین ملکه روسیه است .

۲- مقصود جعفر خان زند و آغا محمد خان قاجار است ،

پاکانت و بحرمت خاصانت که پادشاهی برای ما بفرست که
اقل مافی‌الباب صورت آدم داشته باشد ، فرنگ و مجوس
و کافرو عادل چه عیب دارد ،

هر که گریزد ز خراجات شاه

بار کش غول بیابان شود

دوبی بصیرت بالا نشین چو دیده کور حال پادشاه
میباشند ، خدا اگر غیرت تو بر میدارد مختاری ، دو اهرمن
صورت ابلیس سیرت بمقتضای طبیعی بر مامستولی شده اند
روا مدار مملکت خود را بی صاحب مگذار و نظر بغفاری .
ستاری با فضل با معامله کن آمین آمین یارب العالمین .
حاصل حال تحریر که باین اوراق مبادرت می‌ورزم
وقزوین وقم وساوه و استر آباد و نواحی مملکت ری تسلط
دارند و آن خرس در اصفهان و بعضی ولایات تابعه فارس
خراب استیلا یافته اند امیدواریم که هر دو معدوم و بجزای
افعال زشت خود گرفتار شوند .

چون غرض حقیر سرگذشت احوال کثیرالاختلال
خودم میباشد بترقیم این حالات و رفتار این روزگار می-
پردازم که کسی که بخواند بداند که من فقیر چه کشیده‌ام
و حال که در طهران اسیر این ولدالزنا میباشم از نارسائیهای
بخت خود بچه عذاب الیم معذبم .

۱ - آغا محمد خان باصرار بلکه بزور میرزا محمد

کلانتر فارس را با خود بطهران برده بود .

برمن جفا زبخت من آمد و گرنه یار
حاشا که راه ورسم محبت فرو گذاشت
مثنوی

این جهان کوه است و فعل ماندی
باز گردد این ندی ها را صدای

و نعم ما قیل :

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه هست
یقیناً افعال ما مجسم شده نوبت ما بملاحظه رؤیت
ممسوخات میگذرد ، حیف هزار حیف از عمر ،
هر چه بینی در جهان دارد عوض
در عوض حاصل ترا گردد غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان
عمر باشد عمر قدر آن بدان

وقتی خواهیم دانست که از دست رفته باشد .
آمدیم بر سر سرگذشت حال و بدبختی و سید روز گاری
خود که چون خبر شکست قشون کاشان در شب سه شنبه
بیست و سوم جمادی الاولی سنه ۱۱۹۹ باصفهان رسید من
که پیوسته طاب شیراز بودم بمقتضای اذاجاء القضاء علی البصر
مبهوت و بخاطر فاترم رسید که این بلغم منجمد مصداق امری
نمی تواند شد بلکه ایشان که حال بعزم مملکت گیری

بر خاسته اند شخصی بوده بکار آیند باید استخاره رفتن به شیراز و توقف اصفهان کرده از آن قرار معمول دارم و باین عزیمت با تفاق برادر مهربان میرزا جانی ادام‌اله تعالی عمره و دولته توقف را استخاره کردم و خوب نبود لهذا بعزم جزم مصمم رفتن شدم جمعی راهزن شدند و مذکور ساختند که قلعه بتصرف صید مراد است رفتن صورتی ندارد و باید تأمل کرد . چون يك روز بیشتر فرصت نبود قضا کار خود را کرد . باوجود بدی استخاره توقف را بر حرکت اختیار کردیم و ندانستیم که اذاکان الغرب دلیل قوم الهی آخره خواهد بود .

در این اثنا فرزند ارجمند حاجی محمد ابراهیم که از عمر و جوانی و دولت بر خوردار باد بدلائل واضحه مسجل و خاطر نشان کرد که توقف ضرر دارد هر چه بر سر کل فارسیان آید بر سر توهم بیاید ، ترا کلا نتر میگویند و من اذعان کردم و آن بی دینان اصرار در رفتن و حاجی ابراهیم تا صبح توقف و انتظار کشید و من نامردی کرده مردی را بی دفاع کردم ،

چوتیره شود مرد را روزگار

همه آن کند کش نیاید بکار
بوحدانیت خدا که هر وقت احسان و محبت آن فرزند
را و انتظار و اصرار او را بخاطر می آورم از خجالت غرق

عرق می‌شوم اما چه فایده ،
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
بآب زمزم و کوثر سفید توان کرد
خداوندا اینقدر از تو امیدوارم که مرا مهلت داده
باشی که بتدارك انسان حاجی محمد ابراهیم بکوشم انه
سمیع مجیب امین .

حاصل کلام آنکه رسالت بر سقاغت خود مینویسم
باوجود آنکه ضرور نیست مثل آفتاب روشن است که ازن
دیوانه‌تر نیست و خلق نشده و نخواهد شد ، خدایا هر که
را عقل ندادی چه دادی ،

آتش بدو دست خویش در خرمن خویش
من خود زده‌ایم چه نالم از دشمن خویش
شخصی بمرحوم آقا عبدالمولای سنجانی گفته بود
که من دوست نمی‌دارم آقا عبدالمولی رحمه‌اله علیه گفته
بود تو که این عیب را داری چرا میگوئی ؟ باری خود
کرده‌ام و نزدیک است که از نوشتن این فقره چون سمندر
درگیرم ؛ آنکه دانستم غلط است که بیفایده بود ،
باین غلط چه غلطها که روزگار کند
چو احولی که بچشم خود اعتبار کند
حال آمدیم بر سر سرگذشت توقف اصفهان .
بعد از آنکه بملاقات فایض البرکات آن بزرگوار

مشرف شدیم هر چند در شیراز او را دیده بودیم لیکن به
صالح احوال او بر نخورده بودیم تصویری کردیم که اقل
مراتب آدمیت وفهم داشته باشد حال که دیدیم ماهیت
آن سگ پریشان میشود ،

تو گوئی تا قیامت زشت روئی

بر او ختمست و بر یوسف نکوئی

دیو هم گریزان است از قواره او ،

صورت نحس تو گر بر در جنت بکشند

آدم آنجا نتوان برد بضرب دگنگ

تا دوسه روز بخصایص ذات کامل الصفات ایشان

بر نخورده بودیم ، بنوعی گذشت تا آنکه رفته رفته باطوار

ایشان برخوردیم و باد بزخم ماخورد ، دانستیم که قضا کار

خود را کرده ، آن 'کور اگر بلغم منجمد بود ایشان'^۱

بدولت و اقبال صفرای متعفن فاسدند ، تف بر آن لعنت

بر این ،

زبان حال بادای این مقاله گویا شد ،

تو اگر شاخ گلی او چمن یا سمن است

در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر

قضا دستیت پنج انگشت دارد

چو خواهد از کسی کاری نیاید

۱ - مقصود از بغلم منجمد جعفر خان زند است که فر به

واکول بوده .

۲ - اشاره به ایشان اشاره به آغا محمد خان است .

دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش
گوش من را دوتا نه که صد هزار گذاشته چشم که
چشم بصیرت خواهد بود آن هم گرفته شده است چه فایده
از این گفتگوی .

ما حاصل آنانی که مانع رفتن حقیر بودند .
آنکه دائم هوس سوختن ما می کرد
کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
حالا بیایند و ببینند ، خلاصه چون دیدیم که آن
بزرگوار بنای کار را باین گذارده است که هر چیز از هر جا
تحصیل کند برداشته بدر رود نه فکر مملکتداری و رعیت
پروری است دانستیم که حال به چه نوع است و هر چند در
مرخصی زیاد سعی کردیم آن سگ در سختگیری زیاده
کوشید غرض از مرخصی رفتن بشیر از نبود بلکه دوری از
ایشان و ندیدن اطوار زشتشان که هر لحظه بازار بی گناهی
و بی تقصیری می کوشیدند با وجود کثافت بشره مرده شور
برده لقوه هم دارد اکثر اوقات افتاده می فرمایند که بعد از
کریم خان کسی را غیر از خود شایسته سلطنت نمیدانستم و
نمی دانم ، فی الواقع درست می فرمایند صاحب اخلاقی
حسنه و کمالات مرضیه و بصفه مردی و مردمی و صداقت

نجابت و سخاوت آراسته اند ، ای تو مجموعه خوبی ز کدامت
 گویم ، باری شیر خدا و رستم نستانم آرزوست ، گرفتار
 شده ام و چاره ندارم روزی بعزم زیارت عتبات عالیات از او
 التماس کردم مرخص و قبول کرد قسم خورد که مضایقه
 نیست و پشیمان شد و بار دیگر عالیجاه جعفر قلیخان را واسطه
 کردم بجائی نرسید ، حاصل حیران کار خودم درمانده
 کار خودم ، مگر زغیب دری کرد گار بگشاید ، افوض امری
 الی اله ان اله بصیر بالعباد ، در این صورت :

بکشتی که شکسته است نا خدا چه کند
 نشسته ایم ببینیم تا خدا چه کند
 از این مرد جز دیات و نامبرده و کذب چیزی اخذ و
 عاید نمیشود و نمیدانم از من چه میخواهد ،

کس نیاید بزیر سایه بوم
 و رهمای از جهان شود معدوم
 و باز فرموده شیخ سعدی علیه الرحمه است :

ابر اگر آب زندگی بارد
 هرگز از شاخ بید بر نخوری
 با فرو مایه روزگار مبر
 کز نی بویا شکر نخوری
 هیات تصورات من کجا و این خیالات کجا که :
 بعد المشرقین آمد میان شیخ و مولانا ،

عمری گذشت راه بجائی نیافتم
 شرمندۀ دلم که چها درخیال داشت
 بوحدانیت خدا که این نسخه عجایب المخلوقات را
 تا کسی ندیده باشد آنچه بنویسم و بگویم نخواهد دریافت
 بصورت ابلیس پرتلیس ،
 آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
 بسیار خوبان دیده ام اما توجیز دیگری
 اکثر اوقات که بنا بر مماشات بملاقات آن سگ مشرف
 میشوم بتذکار یالیت بینی و بینک بعد المشرقین ، دوری از
 صورت آن ملعون را طالبم ، باری
 اگر کنی ز برای یهود کناسی
 و گر کنی ز برای مجوس گل کاری
 در این دور کار خبیث آنقدر کراحت نیست
 وزین دو فعل کثیف آن مثابه دشواری
 که ذر سلام فرومایگان صدر نشین
 بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
 چون سخن برادران و دوستان و جناب نور چشم حاجی
 محمد ابراهیم را شنیدیم باین بلا مبتلا شدیم .

پایان یادداشت های میرزا محمد کلانتر فارسی

بسوی قدرت

در بیست و ششم جمادی الاول سال ۱۱۹۹ هجری
قمری خبر شکست قشون نجف‌خان از آغا محمدخان قاجار
باصفهان رسید و بقراریکه از نوشته‌های میرزا محمد کلانتر
ملاحظه شد جعفرخان زند که در خلوت خود را رستم
دستان و سام نریمان میخواند از کثرت ترس و وحشت سر
بی‌شام بر زمین گذاشت و صبح زود از فرط عجله حرم
و مادر و خواهران خود را در اصفهان پشت سر نهاد و رو
بسوی شیراز آورد. طبیعی است هزیمت خان زند در
شیرازیهای تبعیدی مقیم اصفهان تولید شك و دودلی کرد.
عده‌ای که از زندیه مایوس شده بودند بامید لطف و عنایت
خان قاجار در اصفهان ماندند و جماعت دیگری که در شیراز
و فارس ریشه و دلبستگی داشتند عزم رحیل بستند.
محمد ابراهیم در زمره بلکه قدوه شیرازیهای عازم
فارس بود و آنچه در قوه داشت سعی در راضی کردن محمد-

میرزا کلانتر فارس برای مراجعت بشیراز نمود ولی موفق نشد .

همانطور که دیدیم محمد میرزا کلانتر مجبور شد در رکاب آغا محمدخان قاجار باشد و بعد از مدتی در سن شصت و هشت سالگی در ۱۲۰۰ هجری قمری در اصفهان وفات یافت و چون منصب کلانتری پس از فوت او خالی مانده بود از طرف جعفرخان زند به محمد ابراهیم تقویض شد و از این پس او را حاجی ابراهیم کلانتر میخواندند. حاج ابراهیم در اندک مدتی موفق شد از یاران بازاری و دوستان کاسب شیرازی خود جمعیتی متشکل و متحد تشکیل دهد که اداره امور شیراز و فارس را در دست داشته باشند و در برابر حوادث و دگرگونی های زمانه جبهه ای متحد و متمرکز پی ریزی کنند . ضمناً برای حفظ انتظامات شهر فوج کوچکی نیز تشکیل داد و سرکردگی آنرا به محمدحسن خان برادر کمتر خود که برای زندگی نظامی تعلیم یافته بود سپرد .

حاج طالب پسر اول حاج هاشم در حیات پدر وفات یافته بود و عبدالرحیم خان برادر ارشد حاج ابراهیم کلانتر چون مریدی مومن گوش بفرمان برادر کهنتر خود حاج ابراهیم داشت .

حاج ابراهیم با اعتقادی کامل و ایمانی واثق بدنبال مقصود تلاش میکرد . تمام قوای ابراهیم مصروف این

میشد که در مرحله اول شیرازیها را متحد کند و اختلاف حیدری و نعمتی را که موجبات بهم خوردن نظم شهر و بروز دودستگی شده بود از میان بردارد و در مراحل بعد فارس و بالمال ایران را از وجود يك حکومت متمرکز و مقتدر که بر کلیه اوضاع مسلط باشد برخوردار سازد و البته سرنخ کارها را نیز در دست خود داشته باشد. جعفر خان در تمام مدت سلطنت خود دچار توطئه‌های سایر امرأ زند و خطر آغا- محمد خان بود و با جبن و سستی که در امور لشکرکشی و ضعف و تهاونی در کار مملکت داری از و سرمیزد بدون یاری و پشتیبانی حاج ابراهیم محال بود بتواند برای يك روز هم شده بر مردم شیراز و فارس حکومت کند.

دلایلی که بنظر نویسنده موجبات سروری و پیشوائی حاجی ابراهیم را در این زمان فراهم ساخت بترتیب اولویت و اهمیت آن ذکر میشود:

- ۱- متانت و دینداری تقوای حاج ابراهیم در برابر شرابخواری و فسق و فجور امرای زندیه.
 - ۲- مواقف و ثروت حاج هاشم برای پیش برد هدف های حاج ابراهیم کمک بزرگی بود.
 - ۳- هم‌پیمانی حاج ابراهیم و دوستی موروثی و قدیم او و خانواده اش با اهل بازار شیراز.
- از این زمان تا هنگام مرگ کلید شیراز و مفتاح

فارس را باید در اسم طلسم آسای حاج ابراهیم جستجو کنیم.
 حکام و سلاطین دستور می دادند مردم شیراز می شنیدند
 ولی چشم با اشاره حاجی داشتند اگر تأیید میکرد در اجرای
 آن میکوشیدند و گرنه چون سدی سدید در برابر امیال
 و ایان و حکمرانان مقاومت می کردند با اینهمه حاجی
 ابراهیم سخن کم می گفت و در فصاحت هر گز پبای سجان -
 باقل سخنور نامدار عرب یا دموستن یونانی نمیرسید اهل
 بازار شیراز لفاظو سخنران نیستند. حاج ابراهیم بپیرایه
 بود هر گز بالبسه فاخر ملبس نبود مردم عامی و بازاری
 شیراز هم اعتقادی بزر و زیور و پیرایه ندارند حاجی ابراهیم
 در هیچ امری شتاب نمیکرد و حتی در راه رفتن متین و
 بی تفاخر قدم برمیداشت. مردم کاسب شیراز هم همینطورند
 همین هم رنگی ها و هم مسلکی ها بود که او را نزد توده مردم
 واقعی شیراز عزیز می داشت اهل بازار در وجود حاجی
 خود را میدیدند و بهمین دلیل سیادت و راهبری او بردوش
 طرفداران و یارانش سنگینی نمیکرد و غرور کسی را
 جریحه دار نمی ساخت. حاجی مظهر يك شیرازی متوسط
 الحال بود که از بازار برخاسته و مجری تمایلات و تمنیات
 مردم پرهیز کار و با ایمان آن شده است.
 از سوی دیگر روزهای سیاه و پرهیز شیراز پایان
 یافته بود زیرا با تشکیل فوج انتظامات شهر که توسط حاج
 ابراهیم از میان زبده ترین افراد بازار انتخاب شده بود
 امنیت برقرار و مردم شهر شیراز که از جور و تعدی سید -

مرادزند والی فارس و قوم و قبیله اش بجان آمده بودند رفته رفته در سایه قدرت غیر محسوس ولی عمیق وریشه دار و نیرومند کلانتر جان میگر فتند بدون هیچگونه تردید سلطنت جعفر خان در سایه حمایت حاج ابراهیم میسر شده و قوام یافته بود . جعفر خان زند که از ابتدا به سید مراد خان بدگمان بود ۱۲۰۱ هجری قمری او و برادرش و جمعی دیگر از خوانین زندیه را در مجلس ارگ زندانی کرد . زندان ارگ شیراز درست مجاور حرمسرای سلاطین زند قرار داشت و زندانیان سوای چند قدم دیواری از خشت و آجر با اندرون جعفر خان فاصله ای نداشتند .

گفتیم جعفر خان مردی درشت اندام و بگفته میرزا محمد کلانتر انسانی عجیب الخلقه بوده میگویند قبل از صرف چاشت دومن حلیم باشکر و روغن فراوان میخورده و بین صبحانه و ناهار چندین مرغ کباب شده بعنوان تنقل صرف میکرده در ۱۲۰۳ هجری قمری چند روزی مریض میشود یا بروایتی یکی از زنان حرم او را مسموم میکند و از حرم بیرون نمیامده است . این خبر بگوش سیدمراد و یارانش که در زندان یعنی چند قدمی حرم جعفر خان مقید و محبوس بوده اند ، توسط پسر کی که برایشان غذا می برده است میرسد پسرک را فریب میدهند و سوهانی توسط او در زندان بدست میآورند و با آن زنجیرهای خود را میسایند و پاره می کنند و نزدیک سحر که هوا گرگ

و میش بوده خود را به پشت بام حیاط اندرون جعفر خان
میرسانند. یکی از زنان حرم که برای وضولب حوض آمده
بوده سایه ناشناس را بر روی پشت بام می بیند و فریاد میزند.
جعفر خان با همان حال مریضی بدون اسلحه بیرون میآید
و دو نفر از مهاجمین را بضرب سیلی از پای در میاورد ولی
از پشت بادسته جارو فراشی بر فرقش میزنند و بعد هم با
چوب و سنگ بجانش میافتند تا بیحال میافتد بعد سرش را
میبرند و از پشت بام ارگه بزیر میاندازند و سیدمراد
بخيال خود حاکم بر اوضاع میشود .

شاهین جوان

دردریای متلاطم و طوفانی این کشور که نسل گهگاه
امواج سهمگین حوادث از قعر اعماق مرواریدهای غلطانی
ناسفته از صدف روزگار عرضه ساخته که پس از درخشش
برق آسای خود در گرداب بی‌امان نیستی چون جایی محو
و نابود شده‌اند. در طول حیات پر نشیب و فراز این مرز و
بوم قدیم شاید هر گز شخصیتی به اندازه لطفعلی خان زند
برای مورخین- داستان‌سرایان- نمایشنامه نویسان- نقالان
صاحب لطف و جذابیت نبوده است. جلال‌الدین خوارزمشاه
را بلحاظ شجاعت و نیرومندی و پایداری می‌توانیم برابر
لطفعلی خان بشمار آوریم ولی چون تصویری از جلال‌الدین
باقی نمانده و متعلق بزمان نسبتاً دوریست لطفعلی‌خان در
نظر صاحبان افکار قهرمان پرستی بر ترو والاتر است. یعقوب
لیث صفار هم چون هاله شهزادگی بر گرد سر ندارد نمی-
تواند بالطفعلی خان شاهزاده زند برابری کند.

براستی لطفعلی خان قهرمان پابعرضه هستی نهاده بود این شاهزاده زند ازدوران طفولیت سوارکاری بی نظیر تیراندازی تیزبین ودلاوری بی باک و غیور بود . قادرمتعال که از آتش خاکسترمی سازد این بار ازملاط خاکستر آتش ساخته بود ازنطفه پدری جبان - چون جعفرخان پسری چون لطفعلی - خان واقعاً از کرامات و معجزات خاص خداوند است . لطفعلیخان صاحب قدی بلند اندامی باریک و نیرومند سیمائی جذاب ومردانه بود. علاوه براین محسنات لطفعلی - خان دارای طبعی موزون وذوقی لطیف بود واشعارحماسی وبزمی بسیار بیاد داشت و گاهی خود نیز شعر میسرود . دلاوریهاوصف شکنی های خارق العاده اش برای خالق قهرمانان نامدار داستانهای حماسی چون الکساندر دوما مبتکر دارتانیان وسروالترسکات بوجود آورنده ایونهو می توانست الگوی برازنده ای باشد .

شیرلشکرشکن خاندان زند در ریعان جوانی از طرف پدر مأمور شد که دژ مستحکمی چون لار را درهم شکند ولطفعلیخان جوان چون شاهین بلند پروازی حصار رفیع لار را زیرشپهر عزم خود درهم کوبید و پس از قلع و قمع اهالی آشوبگران سامان بسوی کرمان شتافت تاشهر تاریخی پرستاره را ضمیمه قلمرو حکومت پدر سازد . کرمان همیشه برای این سوار جنگجو و یکه تاز میدان شجاعت جذبه و کشش نامعلومی داشت. فتح کرمان ارنظر

سوق الجیشی اهمیت فراوانی نداشت ولی دردوران فرمان روائی کوتاه خود لطفعلی خان ناخودآگاه بدون توجه به نتایج حاصله از تسلط بر کرمان و کویرهای اطراف آن خود و سر بازان زند را بارها برای گشایش آن در خطر نیسی قرارداد. کرمان برای لطفعلی خان مثل نقطه اوجی بود برای يك قهرمان دوما راتن که روزها تمرین میکند بلکه بتواند فی المثل مساحت معینی را چند ثانیه زودتر از حریف بدود. در سیاست و مملکتداری همیشه هوسها و آرزوهای فردی باید فدای آرزوهای بزرگتر و عالی تر شود.

لطفعلی خان پشت دیوارهای بلند کرمان بود که خبر قتل پدرش جعفر خان را بوی دادند. دست قادر تقدیر او را از شاهزاده ای سبکبار و بیخیال یکبارہ یا بخانزاده ای آواره یا سلطانی مسئول مبدل ساخته بود.

سید مراد نامه هائی دائر به تهدید و تطمیع سران سپاه لطفعلی خان فرستاه بود که بمحض وصول آن نه تنها از گرد علم لطفعلی خان پراکنده شدند بلکه جان شاهزاده جوان نیز در خطر افتاد لطفعلی خان از توطئه امر بموقع اطلاع یافت براسب بدون زین و لگام پرید و بسوی بوشهر مقرر حکومت شیخ ناصر خان رئیس ایلات عرب که همیشه زندیه را حمایت کرده و ازدوستان و هواداران لطفعلی خان بود شتافت. شیخ سالخورده وفات یافته بود پسرش شیخ نقی خان پس از مدتی زحمت و درد سر موفق شد تعداد سیصد

نفر چریك برای همراهی لطفعلی خان بسیج کند .
کلانتر شاهین جوان را زیر بال میگیرد.

سید مراد بخیال خود حاکم بر اوضاع و فرمانروای شیراز و فارس شده بود. چند روزی را به قلع و قمع و کشت و کشتار دیگر امرای زند پرداخت . درست مثل درندگان که در قفس آهنینی خود را سلطان و امیر فرض کنند و بجان هم افتند سید مراد بجان خانهای دیگر افتاده بود و حاج ابراهیم حاکم مطلق شیراز چون نقس بانی نیرومند و بی اعتنا از بیرون این تظاهرات مسخره و در عین حال عبرت آمیز را نظاره می کرد . ابراهیم بر عادت قدیم خود مشغول بر آورد و تقویم اوضاع بود او پیش خود فکر میکرد سید مراد با آن حرکات مذبح خانه و هدفهای مبتذل و عقل سخیف هرگز نخواهد توانست ناخدای خوبی برای جهاز در گراب افتاده میهن باشد از آنسو لطفعلی با شخصیت سحر آمیزش کلانتر را مسحور کرده بود. ابراهیم پس از آنکه گذاشت سخافت عقل سید مراد و برادر و نزدیکانش و کاملاً بر ملا شود تصمیم خود را آشکار کرد و شیراز نیز یکباره بپا خواست و غاصب را گرفتند و در بند کردند لطفعلی خان در معیت حاجی باطمینان وارد شهر شد و سلطان لقب گرفت . نام سید مراد و برادر و دوستانش از صفحه گیتی پاک گردید .

حاج ابراهیم آنچه در قوه داشت در تحکیم مبانی سلطنت لطفعلی خان می کوشید و لطفعلی که سلطنت خود را

مدیون حمایت بیدریغ ابراهیم کلانتر میدانست گوش به
نصایح و اندرزهای پیر دیرمیداد . برای باردوم اتفاق و
اتحاد بازاریهای شیراز نتیجه فوری و محکم و قاطعی داده
بود و اهالی فارس امیدوار بودند در سایه شمشیر سلطان جوان
و تدبیر حاجی ابراهیم در یکپارچه کردن مملکت نقش
آفرین شوند . در این هنگام لطفعلی خان بیست و سه ساله
بود .

اولین نبرد

آغا محمد خان باهمان روش آهسته ولی مداوم و پی گیر خود توانسته بود سوای ایالت خراسان سایر ایالات شمالی ایران را مسخر نماید. و منتہز فرصتی نیکو بود کہ فارس را نیز ضمیمه قلمرو خود سازد. چشمان نگران آغا- محمد خان پیوسته بسوی فارس بود و جاسوسان و خبر- گزارانی داشت کہ کوچکترین وقایع فارس را بوسیله سریع ترین وسائلی در اختیار او قرار می دادند طبیعی است خبر طغیان سید مراد و قتل جعفر خان بزودی بگوش او رسید و چون موقعیت را برای تسخیر فارس مناسب دید با سپاهی مجهز از طهران عازم جنوب گردید و در محل بنام صحرای خسرو شیرین خبر نهضت حاجی ابراهیم و دستگیری سید مراد و جلوس لطفعلی خان را شنید خان قاجار بسرعت خود را بحوالی شیراز رسانید و سوارسات سپاه را در پنج فرسنگی شیراز در صحرای هزار بیضا تحت سرپرستی علی-

قلیخان قرارداداده و سپاه را در دشت دینکان مستقر نمود .
لطفعلی خان نیز با بیست هزار سپاهی در مقابل خان قاجار
موضع گرفت . پس از برخورد های مقدماتی جنگ در گیر
شد و با اینکه در اوائل نبرد اوضاع بسود لطفعلی خان بود
بعلت فرار محمد خان عموی لطفعلی خان قشون زندیه
شکست خورده لطفعلی خان و سایر فراریان از راه مسجد بردی
بشیراز وارد و حصار ی شدند . آغا محمد خان که استحکام
بارو و حصار شهر بخوبی آگاه بود و میدانست که از محاصره
سودی نخواهد برد بطهران مراجعت کرد .

در اولین زور آزمائی خان قاجار لاقلا به یک پیروزی
روانی نائل شده بود زیرا قوای زندیه را در مرکز قدرت آن
مجبور بفرار و شهرت شکست ناپذیری لطفعلی خان را در هم
شکسته بود .

سودای کرمان

گفتم برای لطفعلی خان فتح کرمان عقده‌ای شده بود. این شاهزاده جوان و پرشور در طول حیات کوتاه خود هر بار فرصتی می‌یافت عنان بجانب کرمان می‌کشید گوئی کرمان جذبه‌ای وصف ناشدنی و مقاومت ناپذیر برای او داشت پس از عزیمت آغا محمد خان از سرزمین فارس لطفعلی خان در هزار دویست هجری قمری از طریق تبریز و سیرجان بکرمان لشکر کشی کرد و آنرا در محاصره سپاهیان خود گرفت. اهالی کرمان که ماجرای لشکر کشی آغامحمدخان را بشیراز شنیده بودند می‌دیدند اگر بخواهند بالطفعلی خان بیعت کنند ممکن است در آینده دچار خشم و انتقام آغامحمدخان شوند و احتمال دارد تهدیداتی هم از جانب آغامحمدخان در این زمینه شده بود بنابراین چاره‌ای برای دفع شراندیشیدن. شیخ الاسلام کرمان بابیست هزار تومان وجه نقد و مقدار زیادی پیش‌کشی باردوی لطفعلی خان

رفت و خواستار شد که لطفعلی خان دست از محاصره بردارد و تصرف کرمان را به وقت دیگر موکول سازد لطفعلی خان از سرغرور این پیشنهاد را رد کرد. لطفعلی خان حساب برف و سرما را نکرده بود. چند روزی که از محاصره گذشت برف و یخبندان راهپا را مسدود و کار رسانیدن آذوقه به اردو مشکل شد و قحطی در سپاه مهاجم راه یافت. چند روزی سپاهیان با خوردن گوشت اسب و قاطر و الاغهای سواری و بارکش اردو سدجوع نمودند و چون اسب و الاغی نماند سپاهیان هر يك راه خانه‌ای پیش گرفتند و لطفعلی خان هم مجبور شد بشیر از بازگشت نماید. لشکر کشی لطفعلی خان بکرمان برای او بسیار گران تمام شد زیرا متحمل خرج بسیار گردید. سپاه بسیاری از دست داد و خانواده‌های بیشماری را ناراضی ساخت.

دژ کرمان ناگشوده ماند اگر هم فتح میشد از نظر سوق الجیشی و نظامی و حتی اثرات روانی ارزش متناسب با جانهای تلف شده و مخارج گراف اردو کشی را نداشت. در تمام مراحل زندگی لطفعلی خان برخورد می‌کنیم به بی‌تدبیری و عجله و غرور عجیب و باور نشدنی او. لطفعلی خان در حمله بکرمان حساب کویرهای بی‌حاصل و زمستان هائل آنرا نکرده بود و خود و مردم بیشماری را گرفتار نمود. رفته رفته اهالی فارس میدیدند تناسبی بین آن قلب دلیر و سرببی تدبیر نیست.

میراث شوم

پس از مرگ کریمخان زند در اثر چند دستگی - حسادت - جاه طلبی و نفاق امرای زندیه با کشتارهای دستجمعی جماعت خود را بحد اقل تقلیل داده بودند ، از طرفی برای لطفعلیخان این تصفیه فرصت عظیمی بود که بلامعارض و ددرس سلطنت خود را دنبال کند و فارغ از دسیسه های مدعیان داخل خانواده بدفع رقیب مکار و نیرومند خود آغا محمد خان پردازد . ولی هنوز در سطوح بالای خاندان زند پیرمردان و بیوه زنانی وجود داشتند که از تیغ انتقام و رقابت یکدیگر جان بدر برده بودند . این جماعت بزودی بدورمرکز قدرت یعنی بارگاه لطفعلیخان حلقه زدند و او را چون نگینی دربر گرفتند . درهرمرکز قدرت یافرماندهی اینگونه عوامل یافت میشوند . دلسوزی می کنند بدون آن که فرمانده طالب یا محتاج همدردی باشد . درهرزمینه اظهارنظر می کنند بدون آن که خبرویتی

داشته باشند . پیدایش اینگونه طفیلی‌ها در مراکز قدرت های مطلقه امریست بسیار طبیعی چون همیشه افرادی در اجتماع هستند که میخواهند بدور، زحمت و رنج صاحب قدرت و مکنّت شوند برای این افراد فرقی نمی‌کند بادمجان برای سلامتی مفید است یا مضر . این مردمان سست عنصر چشم بدهان آمر مطلق دوخته‌اند تا ببینند طبع هوسبازش بکدام جهت متمایل است آنوقت سازخود را به همان نوا کوك می‌کنند . اینها نوکر بادند و از هر طرف نسیم وزد قبله خود را بهمان سو میزان می‌کنند . طبعاً حاجی ابراهیم کلانتر حاکم مطلق مردم شهر و مرد شاه ساز نمی‌توانست مورد لطف و عنایت این عده قرار گیرد . چون نه تملقات آنها را می‌پسندید و نه از تهدیدات آنها بیمی بدل راه می‌داد . درباریان لطفعلی خان خیلی زود متوجه شدند که حاج ابراهیم يك وزیر معمولی نیست که در برابر هر دستوری تا کمر خم شود و بله قربان و دعا و ثنا تحویل دهد . آنها فهمیدند که حاجی شغل مرشد و راهنما را بعهدہ گرفته و نوکری عبد و لیل نیست . نفوذ کلام حاج ابراهیم را در مردم شیراز و پشتیبانی اهل بازار را از مقاصد او دیده بودند . دل‌های سیاه و آلوده و مصیبت‌آفرین این ریزه خواران توأم با غرور زخم‌خورده و بی‌اعتنائی کشیده آنها باعث شد که بغض و کینه حاجی را بدل گیرند . مغرورترین و درعین حال نزدیکترین شخص به لطف

علی خان زند مادرش بیوه جعفر خان بود که هنوز در نقش ملکه جعفر خان امرونی می کرد و پسر تاجدارش را چون کودکی نوحسته می شمرد که باید دستش را بگیرد و در امور مملکت داری رهنمونش باشد .

متأسفانه این بانوی مغرور در مزاج فرزند تاجدار خود رسوخ بی اندازه ای داشت و میتوان گفت که میراثی سنگین و از حوصله بیش بود که از جعفر خان رای لطفعلی خان بیادگار مانده بود . سلطان جوان که ذاتاً دارای احساساتی تند و طبعی گرم و جوشان بود زمانی در معرض کنایات و اشارات درباریان بر ضد کلانتر و گاه و بیگاه هدف زخم زبان های خرد کننده و تحقیر آمیز بیوه جعفر خان قرار می گرفت .

اتهام و مکافات

جهاد ابراهیم کلانتر بر این سیاست استوار بود که از خونریزی بیشتر جلوگیری کند و مجرمین سیاسی و متهمین و گنهکاران گذشته مشمول عفو پادشاه جوان قرار گیرند و پایه های حکومت لطفعلی خان با گذشت شاهانه مستحکم شود. در این هدف مشکل بتوان عیبی یافت یا آنرا بمقاصد سوء پنهانی نسبت داد چون برای هر فرمانده بدست آوردن مقبولیت عامه و محبوبیت مردم شرط اولیه توفیق است خاصه آنکه این بخشایش عطوفت و بزرگواری لطفعلی خان را به ثبوت میرسانید ، در این جا لازم است

کمی بعقب برگردیم و سالهای حکومت جعفر خان را مرور کنیم .

در زمان سلطنت جعفر خان زند لشکر نویس سپاه زند بنام میرزا مهدی که مردی ظاهرا خوشنام بوده است مورد اتهام اختلاس قرار میگیرد. بفرمان جعفر خان گوشه‌ایش را می‌برند و از شغل خود معزول میشود . در سپیده دم روزیکه جعفر خان بقتل میرسد و سر بی‌پیکرش در صحن ارگ افتاده بوده گوشه‌ای سر بریده را شخص یا اشخاصی می‌برند و بعد شهرت پیدا می‌کند که میرزا مهدی گوش بریده با انتقام گوشه‌ای خود از سر جعفر خان گوشه را جدا کرده است . این اتهام تاجه حد صحت داشته هیچکس نتوانست آنرا با ثبات برساند. در چند ماه ابتدای سلطنت سلطان جوان ابراهیم کلاتر که بقرار اظهار از بی‌گناهی میرزا مهدی اطمینان داشته سعی میکند میرزا را مورد عفو کامل قرار دهد از لطفعلی خان قول میگیرد که نه تنها میرزا مهدی را مورد عنایت قرار دهد بلکه خلعتی هم باو عطا نماید . لطفعلی خان این قول شاهانه را میدهد و میرزا مهدی مشمول عنایات شهریار جوان قرار می‌گیرد شبی که در فردای آن بنا بود بر میرزای گوش بریده خلعت بپوشانند مادر لطفعلی خان پسر را شامت کرده میگوید کسی را که به جسد پدرت بیحرمتی کرده است عفو می‌کنی و باین هم اکتفا نکرده میخواهی او را خلعت هم بدهی و

آنقدر پسر را با نیش زبان تحريك می کند که لطفعلی خان دستور میدهد میرزای بینواری که خوابهای طلائی برای آینده خود میدیده است بحضور بیاورند. میرزا را حاضر می کنند لطفعلی خان از او می پرسد بعقیده تو کسی که به ولینعمت خود خیانت کند مستوجب چه عقوبتی است. میرزا بی خبر از سرنوشت غم انگیز خود پاسخ میدهد چنین حرامزاده ای را باید زنده در آتش انداخت لطفعلی خان فوراً دستور میدهد آتشی روشن کنند میرزای مهدی گوش بریده را زنده در آن می اندازند و می سوزانند. همه اهالی شهر میدانستند که میرزا مهدی مورد لطف کلانتر و مورد شفاعت اوست شدت مجازات و مخصوصاً نامناسب بودن مکافات با جنایتی که هرگز به ثبوت نرسید اهالی شیراز را مضطرب ساخت. مردم متوجه شدند که لطفعلی خان میخواهد هرچه رودتر دست نیرومند کلانتر را از مهام دولت کوتاه سازد.

مسلمانان خبر این جنایت آژیر تکان دهنده ای برای کلانتر بود.

میرزا مهدی گوش بریده یکی از مهم ترین ایادی حاج ابراهیم در بازار بود و ابراهیم با مرگ وی یکی از صمیمی ترین حامیان خود را از دست داد ولی درس بزرگی گرفت او هشدار یافت که شمشیر تیز دمو کلس بموئی بسته و از بالای سرش آویزان است. ابراهیم توجه یافت

که امکان آن هست که شهریار جوان قول دهد و آنرا لگدمال کند. ابراهیم درس عبرتی گرفت که تیغ قاطع دولت بجای آنکه در اختیار منطقی قوی باشد در کف احساساتی جوشان و متغیر قرار گرفته است.

کلانتر رفتار توهین آمیز - نیشخندها - گوشه‌ها و کنایه‌های درباریان، و اطرافیان لطفعلی خان را میدید و می‌چشید و کوچکترین اعتنائی نمیکرد. حاج ابراهیم مرد کم‌گفتار و پر کردار بیدی نبود که از این نسیم‌ها بلرزد. تیر چوبین طعنه نمی‌توانست در پولاد آبدیده و جودش رسوخ یابد. او میدید برای سلطنت مردی را برگزیده است که برای مسابقات پهلوانی - سوار کاری - و شمشیر بازی منتخب بسیار مطلوبی میتواند باشد.

ولی لازمه مملکت‌داری داشتن منطقی قوی - ثبات رای - استدلال محکم و قاطع و فکری روشن است. تنها باتکای بازوانی نیرومند و سینه‌ای سطبر و دلی بی‌پروا بدون عقلی سلیم و اندیشه‌ای بصیر نمیتوان برمسند سلطنت تکیه زد و عنان امور مملکت را در دست گرفت.

حاج ابراهیم میدید مرتکب اشتباهی بزرگ شده است و امکان آن هست که جان او و حیات خانواده و دوستانش برباد رفته امیدها و آرزوهای بزرگی که عمری درس داشته در معرض فنا قرار گیرد. میدید عنان و اختیار شاهی جوان و بی‌پروا مردی حساس و زود رنج، جوانی

کم حوصله و عجول در کف بیوه زنی مغرور و خودپسند
بهانه گیر و دمدمی مزاج و یکعده درباری چاپلوس و حيله
ساز قرار گرفته و هر آن ممکن است قصد حیاتش کنند و
خانواده اش را نیست و نابود سازند . ابراهیم در هیچ امری
دچار دو دلی نمی شد . او مرد عمل بود . کلانتر تصمیم
خود را گرفت . کشتی گیران قدیم همیشه برای روزمبادا و
روزگار تنگ چند چشمه از فنون و رموز کار را پنهان
میداشتند موقع آن رسیده بود که ابراهیم از آستین پرفنون
خود هنر نمائی کند .

توطئه

لطفعلی خان در اوائل ماه ذی الحجه سال یک هزار و دویست و پنج هجری قمری بمنظور تسخیر اصفهان سپاهی بسیج کرد . ایالت فارس را ببرادر صغیر خود خسروخان تفویض و حاج ابراهیم را وزیر طفل صغیر تعیین نمود . برج و بارو و قلاع شیراز و فرماندهی آنها بسه بر خوردار خان و نگهبانی ارگ و حرمسرا را به محمدعلی خان زند ایشیک آغاسی سپرد . در واقع حاج ابراهیم خان از نظر لطفعلی خان خلع سلاح شده بود زیرا در تقسیم و تفکیک مسئولیت و وظائف دقت وافی بعمل آمده بود که ابراهیم کلانتر در واقع فاقد قدرت باشد .

هنگام حرکت اردو فرا رسید و دستور دیگری از ناحیه لطفعلی خان صادر شد که در عدم اعتماد شاه جوان بوزیرش تا صدور آن دستور اگر کمترین تردیدی بود بیقین مبدل گردید .

در آخرین لحظه حرکت برائر القاءات درباریان و همراهان لطفعلی خان دستور داد میرزا محمد پسر ارشد

حاج ابراهیم که نمی توانست مصدر هیچگونه خدمتی در سپاه واردو کشی باشد در التزام رکاب حرکت کند . عبارت دیگر پسر بزرگ ابراهیم کلانتر بنامش بعنوان گروگان برای تضمین حسن خدمت پدر با اردوی اعزامی براه افتد . اگر تا این زمان کوچکترین شکی در دل کلانتر نسبت بسوء ظن وسوء نیت شاه بود اطمینان یافت که این بدگمانی واقعاً در مخیله شاه جوان جای گرفته و جان خود و عزیزانش در خطر افتاده است . فوج شیراز مرکب از فدائیان کلانتر تحت سرپرستی محمد حسین خان برادرش بود . حاج ابراهیم برادر را احضار کرد و تنی چند از افراد زده فوج را در منزل خود پنهان نمود . وقتی اطمینان یافت که اردوی لطفعلی خان باندازه کافی از شیراز دور شده است برخوردار خان و محمدعلی خان زند را به بهانه مشورت درباره امری فوری بخانه دعوت کرد و بمدد برادر و افراد مخفی شده آنها را بدون خونریزی خلع سلاح و زندانی کرد و اداره امور سپاه وارگ را در کف گرفت ، از آنطرف به عبدالرحیم خان و محمدعلی خان که در اردوی لطفعلی خان سر کرده دو فوج سپاه پیاده شیراز بودند پیغام فرستاد و شورش خود را شرح داد .

پیغام حاج ابراهیم در سمیرم علیا شش فرسنگی قمشه (شهرضای کنونی) به برادران کلانتر رسید . عبدالرحیم خان برادر ارشد ابراهیم کلانتر سران سپاه که

باوی معاهده داشتند خواست و از آنها پیمان گرفت که
 چون شب شود با جاروجنجال و تیراندازی بطرف چادر
 لطفعلی خان علامت دهند و هر فوجی بسوی محل خود حرکت
 کند . شب هنگام طبق قرار بلوائی برپا شد و لطفعلی خان
 هر که را احضار کرد نتوانست پیدا کند . پس اطمینان
 پیدا کرد که طغیان افواج حقیقت دارد و بخیال آنکه هنوز
 شیراز در تصرف زندیه است تنها با هفتاد نفر که باو وفادار
 مانده بودند بسوی شیراز حرکت کرد . در دشتك سیصد
 نفر دیگر باو پیوستند و خبر تصرف شیراز و دستگیر شدن
 برخوردارخان و محمدعلی خان زند را باو دادند لطفعلی
 خان باوجود آنکه جانش درمخاطره بود پای قلعه شیراز
 آمد و برای حاجی ابراهیم پیغام فرستاد و سبب شورش را
 پرسید . حاج ابراهیم به پیک لطفعلی خان گفت برو به
 لطفعلی خان بگو از شیراز و سلطنت قطع امید کند و اگر
 بحیات خود علاقمند است بممالك دیگر مهاجرت نماید .
 لطفعلی خان وقتی پیام کلانتر را شنید خندید و گفت این
 مرد خائن هرچه باشد شهری است پیروان او چند نفر
 بازاری و کاسب بیشتر نیستند و هرگز نخواهد توانست
 شیراز را در برابر یکعده سلحشور حفظ کند . در این میان
 قشون چندصد نفری او از بقایای اردوی سمیرم نزدیک به
 دوهزار نفر بالغ می گردید .
 ابراهیم کلانتر که میدانست زن و فرزند و خانواده

افراد وفادار به لطفعلی خان در شیراز سکنی دارند فرمان داد جارچی از بالای قلعه و برج و باروی شیراز فریاد بزنند هر کس از قشون لطفعلی خان که بزن و فرزند و خانواده و اموال خود علاقمند است فوراً باید اسلحه زمین نهاده وارد شهر شود و گرنه مال و ناموسش در خطر خواهد بود .
باشنیدن این تهدید قشون لطفعلی خان از دور اوپراکنده شدند و با این تمهید خطر لطفعلی خان موقتاً مرتفع گردید .

قصاوت

مجموعه احساس آدمی از خاطرات تلخ و شیرین
عمر ساخته و پرداخته شده است . یاد ایام تحصیل بخیر
پنجره مشبك کلاس ما بروی دریای نیلگون مدیترانه باز میشد.
آسمان آبی لبنان آن دورها با آبهای آرام و خیال‌انگیر
افق می‌آمیخت . مدرسه‌ما روی صخره‌ای بروی جبال لبنان
بنا شده بود . از یکسو تا چشم کار میکرد درختهای کوتاه
قدزیتون و سدر کوهی - وحشی و درهم - بیروال و نامنظم -
سدرها چون دختران لبنانی شوخ و سر بهوا زیتونها
گیسوافشانده خمیده زیر بار ثمر کنار هم پهلوی صخره‌های
سفید و خزه زده - هم آهنگی خدائی و جاودانه‌ای چون
سمفونی بتهوفن بوجود آورده بودند. زمستان و تابستان -
بهار و پاییز جای من کنار پنجره بود معلمی داشتیم عرب با
ریش بزی جو گندمی ، قدی کوتاه - شکمی برجسته و
صدائی رسا داشت عربی شعر میگفت گوا اینکه برای هر عربی
که قدری فصاحت داشته باشد شعر گفتن از نان خوردن

سهلتر است ولی آنها که خوب بادیات عرب آشنا بودند میگفتند طبعی وقاد و شعری روان دارد. خدایش پیامرزد چون چندیست روی درنقاب خاک کشیده صدائی زنگ دار و لحنی شیرین و گوشنواز داشت. این استاد فارغ التحصیل کالج امریکائی بیروت بود و ادبیات انگلیسی بمادرس میداد. ولی درس دادن داریم تادرس دادن وقتی راجع به بابیرون داد سخن میداد شاگردها حتی لنگی پای شاعر و طبع حساس و بوالهوش را احساس میکردند. این معلم عرب تنها يك هنرمند نبود بلکه يك هنرپیشه واقعی بود. شاعر مورد لطفش البته شکسپیر بود و این را هم عرض کنم که از کمذیهای شکسپیر ابداءم نمیزد بلکه تراژدیهای شکسپیر غذای روح و قوت روانش شده بود.

استاد عرب ما ازمیان تمام تراژدیهای این شاعر بزرگ عاشق ژول سزار **Julius Cesar** بود. کتاب جلد سبز و کوچك اشعار دراماتيك شكسپیر دردست های فربه و کوچكش جان میگرفت. بمحض اینکه استاد گرم سخن میشد دیوار حائل روزها، سالها اعصار قرون یکباره فرو میریخت. ژولیوس سزار شل بردوش با قدم های محکم و مردانه براه میافتاد مردی پیشگوسر راهش سبزمی - شد و میگفت بر حذر باش از غره حمل ولی کو گوش شنوا ژولیوس سزار بی اعتنا چون ژوپتر خدای خدایان لبخند بر لب جسور و بی پروا بسوی تقدیر به پیش میرفت ما

شاگردان هم بدنبال او ازپله های سنا بالا میرفتیم کنار مجسمه پمپی توطئه گران دورش حلقه میزدند و سرش را با سئوالات مختلف گرم میکردند و یکباره با خنجر پیکرش را غرقه درخون می ساختند . ولی سزار نمی افتاد چون ژولیوس سزار بود. در این میان دست بروتوس مردی که يك عمر از وجود سزار هستی یافته و سروری گرفته بود با دشنه سینه سزار را می شکافت و ژولیوس سزار با نگاهی ملامت بار میگفت بروتوس « تو هم بروتوس » وزیر بار کشنده و خورد کننده حق ناشناسی زانو میزد . میافتاد و می مرد . صحنه عوض میشد هزاران نفر از مردم رم جمع شده اند . بروتوس روی منبر میرود و سزاری که رم ورشکسته را ثروتمند و ایتالیای کوچک را بضرر شمشیر و سرانگشت و تدبیر پهناور ساخته بیاد انتقاد می گیرد بروتوس آنقدر فصیح است و لفاظ که مردم میخواهند جسد سزار را تکفیر کنند و خانواده اش را اسیر سازند . جمعیت آنقدر تهییج شده است که حد ندارد . لعن و دشنام سزار بر زبان هم جاریست. مردم آنقدر عصبانی هستند که خون مقابل چشمانشان را گرفته است اگر سزار زنده بود او را قطعه قطعه میکردند . درهمین حال مارك آنتونی دوست سرباز و عاشق پیشه و شرابخوار سزار از توطئه گران تقاضا میکند اجازه دهند بهاس دوستی او هم چند کلامی راجع به مرده صحبت کند . مردم آنقدر با سزار بد شده اند که جای هیچ-

گونه خطری نیست بروتوس اجازه میدهد که آنتونی چند کلمه درباره سزار سخن بگوید .

آنتونی با شیوه خاصی شروع بسخن میکند نسبت هائی هم که بر سزار داده اند می پذیرد و آنچنان ماهرانه انتقادات توطئه گران را خنثی میکند که مردم اصرار می کنند بسخن ادامه دهد . آنوقت لبه تیز انتقاد را بطرف توطئه گران متوجه ساخته وثابت می کند که قتل سزار از روی بدگمانی و خودپرستی و شرارت و جاه طلبی بوده است . مردم منتهای درجه تحریک شده اند همان مردمی که لحظه ای قبل روح مرده را سب و لعن میکردند آنقدر تهییج میشوند که قاتلین او را زیر شعله های خشم خود نابود می سازند . استاد عرب روی فصاحت تکیه میکرد و میگفت در دنیا هیچ اسلحه ای خطرناکتر از زبان سخنور نیست . خدایش او را قرین رحمت کند . خدایش بیامرزد . سخن او همیشه چون زنگ در گوش من صدا می کند .

از آن روزهای تحصیل که موی بر عارضه نرسته بود تا این تاریخ که برف تجربه بر سرم نشسته سالهامی گذرد زخم زبان و قدرت نفوذ کلام را بارها چشیده ام ولی نیروی قلم را نیز دیده ام بعقیده من در قرن ما نفوذ قلم و رسوخ آن در میان مردم بسبب انتشار و شیاع جرائد و مجلات و کتب هم تراز و همسان قدرت بیان شده است . چقدر خوب می بود اگر خداوند بزرگ بآنها که قدرت

سخنوری و قلم سحر عطا فرموده نیروی حقیقت بینی و حق طلبی نیز عنایت فرماید .

وقت تحریر این سطور درست یکصد و هشتاد و سه سال از توطئه ابراهیم کلانتر میگذرد . بی اغراق صدها نویسنده سخنور- داستان سرا - مورخ - شاعر- خاورشناس وقایع آنروزگارا با بیان شیوا یا قلم مو شکاف خود بررسی کرده لطف و جذابیت غیر قابل انکار لطفعلی خان را برابر غدر و تزویر کلانتر قرار داده داستانها ساخته اند سوای سر جان ملکم آنهم در یادداشت های خصوصی او که ترجمه آن در فصول بعد خواهد بود و محمود جمود مورخ شهیر مؤلف تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس نویسنده دیگری را نمی شناسم که بخود زحمت تحریر حقیقت و تحقیق و بررسی داده باشد. و اما حقیقت چیست و قضاوت چگونه باید اعمال شود ، در دادگاه تاریخ ما همه ابراهیم کلانتر را به توطئه و خیانت متهم میکنیم بی آنکه حتی برای يك لحظه هم شده خود را بجای او فرض کنیم . طبع خود پسند و خود بین ما ناخود آگاه نقش جوانی دلاور و خوش رو و خوش اندام خیانت زده را بر قالب مردی میانسال و بازاری و توطئه گر ترجیح میدهد مخصوصا شورش حاج ابراهیم وقتی رنگ خیانت بخود میگیرد که سفاکی نابکار و ظالمی شقی چون آغا محمدخان خواجه دمار از روزگار لطفعلی خان در میآورد

و این جوان زیبا روی شیر صفت را با شکنجه‌های غیر انسانی زجر کش می‌کند.

و اما حقیقت آنست که لطفعلی خان بدست ابراهیم کلانتر تاج بر سر نهاده بود. روزی که خبر قتل پدرش جعفر خان پست‌حصار کرمان باور رسیده لطفعلی خان شهزاده‌ای آواره بود در همان موقع اگر سرعت بخرج نمیداد و فرار نمی‌کرد بدون شك امرای زندیه که مرعوب سید مراد بودند او را می‌کشتند. در بوشهر هم دیدیم فقط سیصد نفر چریك بیشتر نتوانست جمع کند. دژ شیراز را هم بارها آزموده بود که با چندین هزار نفر فتح نمی‌شود چه برسد با سیصد نفر چریك عرب جنگ ندیده و فاقد تجهیزات جنگی.

این ابراهیم بود که سیدمراد را گرفت. این ابراهیم بود که لطفعلی خان را بر تخت نشانید و این ابراهیم بود که میدید شاه جوان چون موم در دست مادرش بیوه جعفر خان نرم و اسیر است روزی عفو می‌کند شب دیگر بیگناهی را زنده در آتش می‌سوزاند. این ابراهیم بود که بی‌اعتنائی و بی‌مرحمتی میدید و این ابراهیم بود که می‌دید قدرت را از کفش بیرون کشیده‌اند و پسرش را بسبب عدم اعتمادبوی بگروگان می‌برند. بنده از مورخینی که ابراهیم را متهم بخیان می‌کنند می‌پرسم اگر شما بجای ابراهیم بودید چه می‌کردید؟ آیا می‌نشستید دست روی دست می‌گذاشتید

که بیايند و شمارا هم بگيرند و بسوزانند. درداد گاه تاريخ ابراهيم ادعا مي کند « مردم از زنديه خسته شده بودند . مردم از جنگ و جدال خانگي بجان آمده بودند. براي هيچکس فرقي نمي کرد که شاه لر باشد يا قجر مردم حکومتي مقتدر و صالح ميخواستند و من عامل اراده مردم بودم . تشخيص دادم لطفعلي خان بکار سلطنت نميخورد . او را برداشتم و اسباب جلوس ديگري را فراهم کردم .» در اينکه مردم از جنگ و جدال خسته شده بودند شكي نيست مردم از زنديه نا اميد شده بودند در اين مدعا نويسنده ترديدى ندارد زيرا يك حاجي متعين اهل بازار هرا اندازه هم صاحب نفوذ باشد نمي تواند در مقابل مردمى که سلطان خود را مي پرستند قد علم کند . بقول لطفعلي خان يك مرد شهري و فاقد روح سلحشوري و تجربه جنگي چگونه مي توانست شهر پر آشوبي چون شيراز حيدري و نعمتي آن روز را با سرانگشت خود بچرخاند . واتسن نويسنده انگليسي چيره دست « تاريخ قاجار » مينويسد مردم شيراز بلوطي بازي و شرارت شهرت دارند . واقعاً مايه تعجب است که اين مردم نا آرام را بتوان از حمايت شهرياري جوان - مهربان - شجاع و سخاوتمند باز داشت .

واقعيت اين است که مردم از زنديه نااميد شده بودند زيرا پس از مرگ کریم خان جز برادر کشي و عربده و بد مستي از زنديه هنر ديگر ندیده بودند از لطفعلي خان

توقع معجزه داشتند و هم در اولین مراحل سلطنت مردم را دلسر کرده بود .

لشکر کشی بدون نتیجه و پرتلفات کرمان بسیاری از خانواده‌های شیرازی را داغدار ساخته بود . از نظر شیرازی‌های آنروز گار لطفعلی خان بمردی که باو سلطنت داده بود بدقولی کرده و بی اعتنائی پیشه ساخته بود . ابراهیم کلانتر مظهر شخصیت شیراز و شیرازی شده بود . کوبیدن ابراهیم یعنی کوبیدن اهل شیراز .

نویسنده و کالت ابراهیم کلانتر را بر عهده ندارم و قلم بدست نگرفته‌ام که حق را ناحق و ظالمی را مظلوم و خیانتی را خدمت جلوه دهم . مقصود من سنجش صحیح و قایع تاریخی آندوره‌است و بس . از نظر نویسنده ادعای ابراهیم در اینکه تنها برای نجات میهنی دست بشورش زده‌است ثقیل بنظر نمیاید زیرا حوادث و اتفاقات بعد ثابت کرد که در وطن پرستی ابراهیم شکی نیست ولی بفرض اینکه برای حفظ جان خود و عزیزانش بر لطفعلی خان عصیان کرد قابل تعمق است زیرا هر ذیروحي جان خود را عزیز میدارد و وقتی آنرا در خطر ببیند حق دارد و باید برای نجات خود اقدامی کند و هر کس خلاف اصل مسلم صیانت نفس را ادعا کند یا مجنون است یا خیال عوامفریبی و تظاهر دارد

روزی که ابراهیم کلانتر عصیان کرد نمیدانست

عاقبت کار چه خواهد شد . بسیاری افراد می‌گویند که در برابر سیل حوادث و پیش آمدهای ناگوار زمانه زانوی غم در بغل میگیرند و ماتم زده بکنجی میخزند و بانتظار می‌نشینند تا چه پیش آید ولی ملاط ابراهیم را جز این ریخته بودند. او در همه حال برای برخورد با دگرگونی های روزگار آمادگی داشت . خداوند انسان ها را از نظر روحیه و طاقت و ظرفیت یکسان خلق نکرده است . ابراهیم هر چه بود مرد عمل بود . مردی نبود که بآسانی بتوان او را قلع و قمع کرد و اما قضاوت نهائی با خداوند بزرگ و قادر متعال است .

راه سیاست راهی است بس مخوف— و سوسه انگیز و پر مخاطره هر که در این راه قدم می‌نهد باید آماده جانبازی باشد . قدر مسلم آنست که هیچیک از مورخین نتوانسته است به ابراهیم سستی و تهاون نسبت دهد .

شیراز در آن زمان

برای تشریح وقایعی که در آن زمان منجر بسقوط دولت زندیه و جلوس سلسله قاجاریه گردید لازم است موقعیت جغرافیائی و طبیعی شیراز و بطور کلی ایالت فارس را که محور اصلی اتفاقات آنروز است شرح داده و خوانندگان عزیز را با فارس آن زمان آشنا سازیم. شیراز حاکم نشین ایالت فارس در مرکز یک جلگه کم عرض حاصلخیز واقع شده از طرف شمال شرقی و جنوب غربی رشته‌های کوه آنرا احاطه نموده است. حصارى که دور شهر کشیده شده بود در حدود شش کیلومتر طول داشته. دور این حصار خندق نسبتاً عریضی تعبیه کرده بودند که در بعضی قسمت‌های آن از آب چشمه - سارهای تحت الارضی و قنوات مخروبه پر آب بوده و آبهای را کد آن باعث بروز امراض فصلی می گردیده است. حصار شهر ناموزون ساخته شده بود و جبهه‌های متعددی داشت. این حصار در زمان کریمخان زند تجدید بنا گردید و در بنای آن آنقدر سنگ و ساروج بکار رفته بود که وقتی آغامحمد

خواجه دستور تخریب آنرا داد کارگران بامشقت بسیار موفق میشدند قطعه ای از آنرا متلاشی سازند. در قسمت شمالی شهر قلعه كوچك خوش نمائی بوده است كه در گوشه های آن برج هایی برای دیده بانی و تیراندازی ساخته شده بود. دور این قلعه كوچك خندقی قرار داشت و در داخل شهر خانه ها خیلی نزدیک بهم ساخته شده بود و رویهم رفته منازل اهالی شیراز كوچكتر از خانه های شهرهای دیگر بوده است. در داخل خانه های اعیان شیراز هنرمندان چیره دست روی سقف و دیوار نقاشی های جالب و گچ کاری های زیبایی كه هر يك در نوع خود شاهکاری كم نظیر بوده ایجاد کرده بودند. كوچه ها بسیار تنگ و نامنظم ساخته شده بود و روی بام و دیوار اغلب منازل برج های كوچك و سنگر باتیر كش تعبیه شده بود كه در مواقع خطر مردم بتوانند از جان و مال خود دفاع كنند .

ساختمانها را غالباً باخشت و آجر بنا می کردند و سقف پشت بامها مسطح و كاه گلی بوده و در بهار روی آن از علف سبز می شده . در باغات و باغچه های داخل شهر درختان مر كبات از قبیل نارنج - لیمو - نارنگی و درختان توت و زرد آلو غرس میشده . جمعیت شهر شیراز در آن دوره بین سی و پنج الی ۴۰ هزار نفر بوده است و اتسن نویسنده تاریخ قاجار می گوید مردم شیراز بشرارت و لوطی گری معروف هستند هر هفته روزهای جمعه دستجات حیدری و نعمتی بیرون

شهر جمع میشوند و با قلاب سنگ باهم مبارزه میکنند و غالباً این زدوخوردها بمبارزات تن به تن و شمشیر و خنجر منتهی میشود. در باره ایالت فارس واتسن نوشته « استان فارس یکی از بزرگترین استانهای ایران است و شامل چندین شهر می باشد منجمله لارستان - کهکلیویه و مناطقی که جزو حکومت بندرعباس میباشد. ایالت فارس از شمال محدود است به ایزد خو است و از طرف شمال غربی برامهرمز و شامل کلیه سرزمینهای چاب تارود کارون می باشد (هر چند این محال فعلاً ملحق به حکومت شوشتر است) و از طرف مغرب و جنوب محدود به خلیج فارس است و از طرف شرق به کوههای بشاگرد تا آنسوی بندرعباس امتداد دارد. مناطق شهر بابک و سیرجان که جزو ایالت کرمان هستند حدود فارس را تشکیل میدهند و از طریق یزد حدود فارس ابرقومی - باشد.

در فارس سه منطقه وجود دارد که هر کدام دارای آب و هوای مخصوصی است در شمال شهر شیراز در محلی که موسوم بسرحد منطقه سردسیر و گرمسیر فارس اختلاف فراوان دارد. اراضی استان کوهستانی است و در بین رشته های جبال جلگه های حاصلخیز وسیع قرار گرفته است. در بعضی نقاط جنگلهائی وجود دارد که بیشتر آنها در منطقه کوهستانی سروستان در فسا می باشد در دشت ارژن جنگل بلوط فراوان است و در جنوب فسا درخت خرما بحد

و فور یافت میشود اهالی فارس بدو گروه تقسیم میشوند اول
مردمی که در شهرها سکونت دارند و گروه دیگر مردم بادیه
نشین یا عشایر خانه بدوش که زندگی چوپانی دارند و پیوسته
در حال نقل و انتقال هستند .

کلانتر پل های باز گشت را درهم میکوبد

گفتیم شهر شیراز در محاصره لطفعلی خان درآمده بود که ابراهیم کلانتر آن مرد چاره ساز و چاره گر تمپیدی اندیشید و لشکریان لطفعلی خان را از گرد او پراکنده ساخت یکی از شخصیت هایی که نسبت به لطفعلی خان وفادار مانده بود و تا آخر عمر نیز نسبت به زندیه فداکار و جان نثار ماند زال خان خشتی بود، در این موقعیت زال خان و اتباع او دقیقه ای لطفعلی خان را بی پناه نمی گذاشتند و چون سایه بدنبال سر نوشت شاهزاده آواره روان بودند . چون در گذشته شیخ نصر خان حاکم بوشهر کمک هایی به لطفعلی خان کرده بود این دسته کوچک مصمم شدند رو بدشتستان و بوشهر آورند و سپاهی جمع آوری کنند و مقدمات باز گشت لطفعلی خان را فراهم سازند . ابراهیم کلانتر نیز در شیراز بیکار ننشسته بود و مرتباً وسیله خبر گزاران خود از کمترین فعالیت لطفعلی خان آگاه میشد و سعی می کرد تلاش آخرین شاهزاده زند را برای بازگشت به سلطنت عقیم سازد ابراهیم کلانتر بزودی سپاهی از افراد قشقایی فراهم آورده بدنبال لطفعلی خان فرستاد و این قشون

که نزدیک به هزار نفر سر بازداشت بسر کرد گی رضاقلیخان کازرونی در دره ای میان کازرون و کمارج لطفعلیخان و زال خان خشتی و اتباع او را در محاصره گرفت و لطفعلیخان با شجاعت بسیار جنگید و اسب او غران که دوشبانه روز یورتمه و چهار نعل دویده بود از پای نایستاد و سوار خود را بارها نجات داد تا موقعی که تعدادی تفنگچی خشتی بیاری زال خان و لطفعلیخان رسیدند و آنها را از مهلکه نجات دادند. شجاعت و پایداری اسب لطفعلیخان دست کمی از را کب خود نداشت می گویند زمانی که لطفعلیخان هنوز بسلطنت نرسیده بود روزی بایاران خود برای شکار از شیراز بیرون می رفت در همان موقع چند یابوی بارکش از بند امیر می گذشتند در میان اسبان بارکش اسبی بوده چون شبق سیاه با گردنی افراشته سینه ای ستبر و پاهای کوتاه که علامت سفیدی چون ستاره ای درخشان در میان تاریکی شب پیشانی او را جلوه می داده این اسب بارکش بایک خیز از پهنای رودخانه می گذرد. لطفعلیخان که اسب شناس بود فوراً آن را از صاحبش خرید و تربیت کرد و اسم آنرا غران نهاد این اسب نجیب و صاحب نام آور آن چون شب دیز و خسرو پرویز در تاریخ ایران مقام جاودانه احراز کرده اند. بهر تقدیر لطفعلیخان و جماعتی که به او وفادار مانده بودند خود را به قصبه خشت رسانیدند و از آنجا عازم بوشهر گردیدند. شیخ نصر خان حاکم بوشهر که بدون شك وسیله اعمال ابراهیم

کلانتر تهدید و یا تطمیع شده بود برخلاف گذشته این بار روی خوش بشاهزاده زند نشان نداد و حتی اجازه نداد وارد شهر گردد .

لطفعلیخان ناچار به بندر ریگ پناه برد و میرعلیخان حیاط داودی ضابط بندر ریگ که با شیخ نصرخان سابقه عداوت داشت لطفعلیخان را بگرمی پذیرفت . یکی از اتفاقاتی که در این زمان لطمه بسیار به ابراهیم کلانتر زد فرار سلطان علیخان زند از شیراز است سلطانعلیخان از شاه - زادگان زندیه بود که در شیراز تحت الحفظ قرار داشت . سلطان علیخان زند موفق گردید هفتاد تن از سران زندیه را نیز با خود از شیراز فرار دهد و بیاری لطفعلیخان شتاب کند . لطفعلیخان با کمک زالخان خشتی و اتباع او افراد میرعلیخان حیاط داودی و سران فراری ایل زندیه توانست در قریه تنگستان بر قشون شاهسون و دشتستانی که حاجی ابراهیم فرستاده بود غلبه کند و شیخ نصرخان بموشهر گریخت و چریکهای شاهسون بطرف کازرون عقب نشینی کردند .

حاجب ابراهیم عریضه‌ای حاکی از وقایع فارس به آغا محمدخان نوشت و هزاردادیان اصیل‌خاندان زندیه را که در دشت‌های سرسبز فارس مشغول چرا بودند برای خان قاجار پیشکش فرستاد عریضه ابراهیم کلانتر در آذربایجان توسط حاجی علی قلیخان کازرونی بدست آغامحمد خان قاجار

رسید و همانجا دستورداد او را از این پس حاجی ابراهیم خان بخوانند و بحکم بیگلربیگی ایالت وسیع فارس مفتخر گردید. ابراهیم کلانتر والی فارس شده بود در حالی که روزهای تیره‌ای درپیش داشت و روز گاروسر نوشت خود او نیزچندان روشن نبود زیرا لطفعلیخان بزودی قلعه کازرون را تصرف کرد و دستورداد چشمان رضاقلیخان کازرونی و پسرش را از کاسه درآوردند. پس از این پیروزی لطفعلی خان بامتحدين خود بناحیه گویم واقع در سی کیلومتری شمال شیراز وارد شد و از آنجا بسوی مسجد بردی که شش کیلومتر از شیراز آن روز فاصله داشت روانه گردید و در آنجا خیمه زد

ابراهیم کلانتر دچار وضعی وخیم شده بود، لطفعلی خان زند پشت دروازه های شیراز در کمین بود و ایالات و عشایر داخل و خارج شیراز در انتظار فرصت که جنگی درگیر شود و بیاری لطفعلی قیام نموده شیراز را غارت کنند. ابراهیم در طول حیات پرماجرایی خود بارها در گرداب حوادث افتاده بود ولی هر بار بیاری تدبیر و موقع شناسی از مضایق روزگار بیرون آمده بود، این بار نیز چاره‌ای دیگر ساز کرد. ابراهیم کلانتر دستورداد جارچی در شهر و بیرون شیراز جارزنند کلیه لشکریان ایلاتی در مسجد و کیل یابه روایت دیگر در خانه کلانتر که دهلیزهای طویل و درهای متعدد داشته جمع شوند و مواجب عقب افتاده و مطالبات خود

را دریافت دارند و بعداً بروند در دشت جعفر آباد سان بدهند ، طبیعی است برای گرفتن پول همه لشکریان ایلاتی بخصوصاً افراد لطفعلیخان در محل موعود حاضر شدند و نزد خود اینطور فکر کردند که پول را می گیرند و بعد می زنند بچاک و از هر کسی که میل داشتند پشتیبانی خواهند کرد . از طرف دیگر گارد شهری کلانتر از طرف اوأمور شدند با کیسه های پول مقابل در بزرگ منزل او آماده باشند و هر سپاهی که می آید تك تك حساب او را تصفیه و يك کیسه پول بدستش بدهند و او را راهنمایی کنند که از ازدهلیز بگذرد و از در دیگر که بخارج شهر باز میشده است عبور کنند . البته در اواسط دهلیز عده ای از رفقای بازاری کلانتر ماموریت داشتند این افراد را که بسبب کوتاهی سقف پیاده حرکت می کردند لخت کنند و از در دیگر بخارج شهر راهنمایی نمایند . بدلیل اینکه این افراد تك تك و با فاصله زمانی متناسب راهنمایی میشدند چند نفر بازاری موفق شدند قریب سه هزار نفر عشاير را لخت کنند و اسلحه و اسب و پولشان را بگیرند و هیچيك از حال دیگری خبردار نشد . به این نیرنگ کلیه افراد ایلاتی لطفعلیخان که به طمع پول مفت آمده بودند نا یافته پول اسلحه و اسب و زین و برگ خود را نیز از دست دادند .

پس از این واقعه لطفعلیخان برای ابراهیم کلانتر پیام فرستاد که بگذار گذشته ها در بوته فراموشی مدفون

شود و بار دیگر دوستی و وفا بین من و تو حکمرانی کند یا
اینکه اجازه بده زن و فرزند من از شهر شیراز خارج شوند
و به اتفاق از این مملکت خارج شویم . ابراهیم کلانتر این
پیام را بلا جواب گذاشت . ابراهیم شاهزاده‌ای که قول
خود را فراموش کرده بود ایمان و اطمینان نداشت . برای
ابراهیم پل‌ها شکسته شده بود و هیچ راهی جز طریق پیشرفت
و نیل بمقصود وجود نداشت .

چشم و گوش آغا محمد خان در شیراز

چشمان نگران آغا محمد خان قاجار همواره بسوی فارس معطوف بود و میدانست تا این ایالت مردخیز پر آشوب گشوده نشود اساس حکومتش لرزان خواهد ماند . کوچکترین خبری که از فارس می رسید بادقت گوش میکرد و نزد خود علت و معلول آنرا تجزیه و تحلیل مینمود . در این هنگام ماجرای فارس آنقدر برای او اهمیت پیدا کرده بود که تصمیم گرفت یکی از نزدیکترین افراد قبیله قاجار را بنام مصطفی خان دولو بشیر از بفرستد و اخباری که وسیله جاسوسان و خبر گزاران ابراهیم کلانتر برای آغا محمد خان ارسال میشد بررسی و تفحص کند و نظر خود را نیز ابراز دارد . جاسوسان ابراهیم کلانتر نماینده آغا محمد خان را از بیراهه وارد شیراز کردند . و طبق دستور ابراهیم کلانتر در باغ جهان نمای و کیلی که حصار محکم داشت جای دادند و بطوری در اختفای این امر مراقبت میشد که تا مدتی احدی، از ورود نماینده آغا محمد خان بشیر از خبر نداشت .

دانه و دام

ابراهیم کلانتر که خطر را در پشت دروازه‌های فارس احساس میکرد سعی داشت هر چه زودتر کار لطفعلی خان را یکسره سازد .

کوتوال دروازه اصفهان که از مرده و نوکران ابراهیم کلانتر بود از جانب او مامور شد درخفا با لطفعلی خان تماس گرفته شب معینی را برای غافلگیر کردن حصار شیراز تعیین کند . کوتوال دروازه اصفهان (یکی از دروازه های شیراز) پنهانی با لطفعلی خان تماس گرفت و شاهزاده آواره نیز دام رادانه دید و شب موعود با سیصد سوار نزدیک دروازه اصفهان آمد و نزدیک بود در دام افتد که متوجه گردید و عنان بسوی زرقان کشید و از مهلکه نجات یافت .

برادران ابراهیم کلانتر

همانطور که در صفحات پیش اشاره شد عبدالرحیم خان و محمد علی خان برادران ابراهیم کلانتر زندگی سپاهی داشتند و بدستور برادر مبتکر و مقتدر خودگارد شهری و چریک های دهستانهای توابع شیراز را اداره می-کردند . افراد چریک و داوطلب که تحت فرماندهی این دو برادر خدمت میکرده اند بین پانزده تا بیست هزار چریک و گارد دائمی نوشته اند و در همه حال آمادگی جنگی داشتند که از شیراز دفاع کنند .

پس از آنکه فرمان استانداری ایالت فارس از جانب آغا محمد خان خواجه بنام ابراهیم کلانتر صادر شد منصب کلانتری فارس خالی مانده بود که از طرف ابراهیم کلانتر به آغا محمد، زمان برادر دیگرش تفویض گردید ، در جای دیگری در همین کتاب مذکور افتاد که یکی از خواص این خاندان وثوق و اعتماد و اتحادی بود که بیکدیگر داشتند و تا ابراهیم زنده بود اهتمام تام داشت تا

دست خانواده بر مهام امور باشد و بطوریکه خواهیم دید ابراهیم تا پایان حیات از این روش پیروی می کرد و آنچه آن اتفاق و پیوستگی در این اجاق حکمفرما بود که رشته آن گسستی بنظر نمی رسید. همین خاصیت بعدمصیبت های فراوانی برای این خاندان فراهم ساخت زیرا حسادت دوست و دشمن را برانگیخت و صاحبان مناصب و قدرتمندان تجمع آنهمه اقتدار را خطری عظیم برای خود تلقی کردند که در فصول بعد بتفصیل خواهد آمد .

با آنکه محمد زمان برادر ابراهیم کلاتر فارس شده بود مردم شیراز تا پایان عمر ابراهیم او را ابراهیم کلاتر می خواندند .

غروب دولت زنده

دولت زنده خوش درخشید ولی زودتر از آنچه انتظار میرفت در افق نیستی افول کرد .

قدرت ها می آیند و می روند . دولت ها اوج می گیرند و می درخشند و رفته رفته یا ناگهان در حضيض ذلت سرنگون و یادرسراشيب گمنامی مدفون میشوند . مادها کجا هستند . پارت ها کجا رفتند . از هخامنشیان که روزگاری آتش بر آتن میزدند و از اسکندری که بخاطر لبخند تائیس پرس پلیس را ویرانه ای ساخت اثری نیست سپاس و حمد بیحد خدای نا دیده را که گاه عزت و سروری دهد و گاه ذلت و تیره روزی نصیب سازد و شکر بقیاس ایزدی را

که حکمت آموزش از قدرت فهم و ادراك بندگان دور-
زمانی تاج شاهی بر بینوایی روا دارد و گاهی عزیزی
از مسند عزت بپند ازد .

چنانکه دیدیم در میان مدعیان اصلی سلطنت از
یکسو خواجه ایست کریه المنظر - محیل - مزور - شقی
و ممسک از سوی دیگر جوانی است باذل - نیک صورت -
تأثیر ناپذیر - و دریادل . خواجه قاجار بالشگری گران بسوی
شیراز آمد و شاهداده لطفعلی شاهین سلسله زندیه بمقابلہ
او شتافت .

در دل سیاه شب لطفعلی خان با شجاعت و دلاوری
همیشگی خود صفوف دشمن را شکافت و بهر سو که با اسب
نامدار خود غران روی آورد از کشته پشته می ساخت تا نزدیک
سراپرده آغامحمدخان پیش رفت .

آغامحمدخان با جامه خواب در یک قدمی او بود ولی
لطفعلی خان می پنداشت که شاهد پیروزی را در آغوش
گرفته است . مثل همیشه این جوان حساس زود باور سخن
فتح الله خان اردلان جاسوس آغامحمدخان را قبول کرد
که بهتر است دست از جنگ بدارد تا خیمه و سراپرده
آغامحمدخان از دستبرد و غارت مصون بماند .

در حالی که آغامحمدخان نه تنها فرار نکرده بود
بلکه تدارك حمله صبحگاه را می دیده شب نا آرام طی شد
و سپیده دمید .

مؤذن اردوی خان قاجار بانك صلوة برداشت و
لطفعلی خان چون دید اردوی دشمن استوار و پابرجا قرار
دارد چاره‌ای جز فرار ندید زیر اشپیش افراد او حول و
حوش اردوی قاجار را چاییده و هریك راه منزل خود
گرفته بودند .

لطفعلی خان نیز بدنبال سرنوشت مبهم و نامعلوم بسوی
طبس شتافت .

سالها بعد هر وقت آغامحمدخان فرصتی می‌یافت و
سر حال بود میگفت باید در تاریخ ایران سه موضوع بترتیب
اهمیت آن ذکر شود اول و مقدم بر همه تدبیر ابراهیم
كلانتر بود که با كمك عده‌ای بازاری و كاسب و پیشدهور
شیراز را تسخیر و چندین ماه در برابر بزرگترین سلحشوران
و جنگاوران شیراز را حفظ کرد .

دوم قهرمانی و دلاوری لطفعلی خان که با عده‌ای قلیل
بر سپاهی عظیم حمله برد و هرگز از پای ننشست .

سوم ثبات و خونسردی من هنگامی که لشگریان
من میگریختند و منهزم شده بودند و من از جای حرکت
نکردم و صبح بعد دستور دادم مؤذن بانك بردار دوشیپور زن
نواي جنگ بنوازد تا قشون خودی و دشمن بدانند که من قرار
دارم و فرار نکرده‌ام .

آغامحمدخان پس از این پیروزی وارد شیراز شد و
بدستور او قبر کریمخان زند را شکافتند و استخوانهای او را

بطهران بردند و در کریاس عمارت تخت مرمر مدفون ساختند .

حرم و اولاد لطفعلی خان زند و عیال سران زندیه را نیز دستور داد بطهران ببرند و دو ستون سنگی و سنگهای مرمر و درهای خاتم کاری ارگ و کیل را از جای کند و بطهران فرستاد و در محرم یک هزار و دویست و هفت هجری قمری عازم تهران گردید و مجدداً در شعبان همین سال بشیراز بازگشت و این مرتبه امر کرد حصار شیراز را که دیواری عظیم و از کوه استوارتر بود با آلات سنگ تراشی منهدم ساختند و آشیانه شیرازیان را بی در و پیکر ساختند تا شیراز استقلال خود را از دست بدهد و برای دفاع خود متمکی بپایتخت قاچاریه باشد .

آقا محمدخان با آنکه در بزرگداشت ابراهیم کلانتر و دیگر اعیان و اشراف فارس کوتاهی نکرد معذک موقع عزیمت از فارس بمنظور تضمین حسن خدمت از خانواده های آنها گروهی با خود بتهران برد .

اسدالله خان پسر دوم ابراهیم کلانتر که از مادر دشتستانی هنگام تبعید در اصفهان متولد شده بود و در این موقع طفلی نه ساله بود بعنوان گروهی از خاندان حاج هاشم در رکاب آغا محمدخان بطهران برده شد .

خبر انهدام قلاع و برج و باروی شیراز در طبس بگوش لطفعلی خان زندر رسید . حاکم طبس سیصد سوار در

اختیار شاهزاده آواره قرارداد و با این سپاه كوچك لطفعلی خان زند یزد و ابرقو را متصرف و برای تسخیر شیراز روانه شد و در نزدیکی تبریز با سپاهی که بسرداری محمد حسین خان قاجار قوینلو پسر خاله آغامحمدخان برای جلوگیری از پیشرفت او اعزام شده بود مدت یازده روز تمام نبرد سرکرد ولی بسبب دلسردی افرادش مجبور شد مجدداً بطرف طبرستان فرار کند لطفعلی خان بمشاورت حاکم طبرستان (امیر حسین خان طبرسی) جانب قندهار رهسپار شد تا از تیمورشاه افغان کمک گیرد ولی در قائنات خبر فوت تیمورشاه باو رسید . دست سرنوشت درهارا يك يك بروی آخرین شاهزاده زند می بست .

آخرین تلاش یا پرده آخر نمایش درام

لطفعلی خان در کلاف تقدیر سردرگم شده بود که چه راهی انتخاب کند و بکجا رو آورد که دو تن از سرکردگان نرمایشیر پیشنهاد کردند باو کمک کنند . شاهزاده زند دست یاری آنها را بگرمی فشرد و با سیصد تن سواری که در اختیارش نهادند تصمیم گرفت کار کرمان را یکسره کند .

لطفعلی خان سرعت خود را بکرمان رسانید و دست بيك حيله جنگی بسیار جالبی زد و مویش عبدالله خان را که مردی شجاع و جنگ دیده بود با تعدادی از سپاه كوچك

خود از یکطرف فرستاد که با جنگ و گریز مدافعان کرمان را سرگرم کند و همینکه توجه کوتوالان حصار کرمان و اهالی شهر به عبدالله خان زند معطوف گردید بوسیله کمند و نردبانهای بلند خود و افرادش از دیوارهای سمت دیگر کرمان بالا رفتند و وارد کرمان شدند. جنگ شدیدی در گرفت و با وجود دفاع سرسختانه اهالی بالاخره کرمان بدست لطفعلی خان افتاد .

باشنیدن این خبر آغامحمدخان بنا را حتی عصبی سختی دچار شد و با سپاهی گران و تجهیزات کامل کرمان را محاصره کرد .

چهار ماه تمام لطفعلی خان مردانه در برابر قشون عظیم قاجاریه مقاومت کرد. در این مدت نیمی از ساکنین کرمان از قحطی تلف شدند .

یکبار خیانت دروازه بانان موجب گردید قسمتی از لشگریان آغامحمدخان وارد شهر شوند که بسرعت بعقب رانده شدند .

برای بار دوم عده زیادی از سپاه قاجار موفق شدند وارد کرمان شوند و هنگامی که لطفعلی خان متوجه شد که جلوگیری از آنها میسر نیست تا شب هرطور بود جنگ را ادامه داد و شب هنگام چند تخته روی خندق انداختند و با سه تن از همراهان خود بسپاه دشمن زد و از آنمیان جان سالم بدر برد و بسوی بم اسب تاخت. حاکم

بم برادری داشت که از طرفداران لطفعلی خان بود و در کرمان دوشادوش طرفداران شاهزاده زند جنگیده بود . چون چند روز گذشت و از این برادر خبری نرسید حاکم بم بتصور اینکه برادرش در دست آغامحمدخان اسیر است و اگر لطفعلی خان را دستگیر کند و تحویل دهد جان برادرش را خواهد خرید و تصمیم گرفت لطفعلی خان را غافلگیر نموده اسیر سازد .

همراهان شاهزاده زنده توجّه توطئه شدند و او را هشدار دادند و چون باور نکرد او را رها نکرده فرار نمودند لطفعلی خان وقتی متوجه حقیقت شد که دیگر خیلی دیر شده بود و با اینکه شجاعانه از خود دفاع کرد چون پای اسبش را بسته بودند نتوانست از معرکه بگریزد . حکایت شکنجه ها و بی حرمتی هایی که خواجه کریه المنظر سفاک بر این جوان دلیر و قهرمان روا داشت داستانی است که اشک تأثیر هر خواننده صاحب دل را جاری میسازد و ننگی است ابدی که بر دامن مؤسس سلسله قاجاریه نشسته و ذکر آن موجبات ملال خاطر و اطاله کلام خواهد شد .

در تاریخ جهان کمتر مردی بشجاعت و مردانگی لطفعلی خان دیده یا شنیده شده است . متأسفانه بقول سرپرسی سایکس نویسنده تاریخ ایران خلق ناسازگار - طبع حساس و غرور بی حد او سبب میشد که اطرافیان از اودلگیر ورنجیده و از گرد پرچم او پراکنده شوند . و اما

بلائی که آغا محمدخان برسر مردم بیگناه کرمان آورد که قلم از تقریر و زبان از شرح آن عاجز خواهد بود Tottinger پوتینگر سیاح انگلیسی که در سال ۱۸۱۰ میلادی از کرمان گذشته بود در سفرنامه خود نوشت منارهایی که آغا محمدخان از جمجمه بیگناهان برپا کرده است هنوز پابرجاست . اکنون که نزدیک یکصد و هفتاد و نه سال از نزول این بلیه عظیم بر مردم کرمان می گذرد هنوز کرمان نتوانسته است عظمت گذشته خود را باز یابد .

قاجاریه و مختصری از خانواده

آغا محمد خان

ایلات قاجار اصولاً از طوائف ترك هستند و از قرنهای پیش بسه گروه مشخص تقسیم میشدند . دسته اول جماعت سلدوز بودند که هر گز به ایران نیامدند دسته دوم تنك - کوت بودند که سی الی چهل خانوار بیش نبودند که با قبایل مغول مخلوط گشتند ، دسته سوم قبیله جلایر یا قاجار بودند که در ایران و ترکمنستان سکونت گزیدند یکی از رؤسای ایل جلایر یا قاجار که بنام ستراق نویان در تاریخ از او یاد شده است نایب حکمران مغول بود و از حد جیحون تا سرزمین ری فرمانروائی میکرد و مرکز حکومت خود را ساحل گرگان رود انتخاب کرده بود . پس از درگذشت ستراق نویان حکومت این ناحیه به پسرش قاجار نویان رسید و از این پس تمام ایل جلایر را قاجار خواندند .

حکمران اعقاب قاجار نوین استرآباد و ساحل رود گرگان بود. پس از برچیده شدن فرمانروائی چنگیزیان از ایران رئیس وقت طایفه قاجار با حسن بیك که از خدمتگزان طراز اول صفویه بود متحد شد. شاه اسمعیل صفوی از طرف مادر از قاجاریه بود و بهمین دلیل در زمان این پادشاه نفوذ قاجاریه رو به فزونی نهاد و ایالات قرا باغ و گنجه و خراسان و مرو و استرآباد بوسیله دو طایفه بزرگ قاجار بنام زیاد اوغلو و قوانسلو اداره می گردید. چون نفوذ طوائف قاجار در زمان شاه عباس کبیر بطور خطرناکی زیاد شده بود شاه عباس ایالات قاجار را بسه قسمت تقسیم کرد و یکشاخه را در مرو و خراسان سکونت داد و شاخه دیگر را به قرا باغ فرستاد و شاخه سوم را در استرآباد و سواحل گرگان رود مستقر نمود قاجاریه از این پس مأمور دفاع از سرحدات ایران بودند و با جنگهایی که با منجاولین می کردند قدرت آنها رفته رفته کاهش یافت.

شاخه ای از ایل قاجار که در استرآباد و سواحل گرگان رود ساکن گردیدند نظر بموقعیت جغرافیائی محل سکونت بدو شعبه یوخاری باش و اشاقه باش تقسیم شدند. تا زمان سلطنت شاه طهماسب دوم پسر شاه سلطان حسین فرمانروائی هر دو شاخه با رئیس شعبه یوخاری باش بود ولی زمانی که فتحعلی خان رئیس ایل اشاقه باش به سرداری شاه طهماسب ارتقاء یافت نفوذ او باعث گردید که

فرمانروای هردو شعبه ایل قاجار گردد .
 همانطور که دیدیم فتحعلی خان در اثر تحریکات نادر
 کشته شد و پس از او پسرش محمد حسن خان پدر آغامحمد
 خان زمام امور ایالات قاجار را بدست گرفت که در فصول
 پیش شرح آن رفت و پایان کار او را دیدیم اینک اولاد ذکور
 محمد حسنخان بترتیب ذکر میشود .

اعتمادالدوله صدر اعظم

یکی از اولین اقداماتی که آغامحمدخان پس از قلع و
 قمع و شهادت لطفعلی خان انجام داد این بود که ابراهیم
 کلانتر بیگلربیگی و والی ایالت فارس را از استانداری
 فارس معاف کرد و لعیهد خود بابا خان (فتحعلی) را والی
 فارس نمود . ابراهیم کلانتر فرزند حاج هاشم در ۱۲۰۹
 هجری قمری بمنصب صدارت عظمای ممالک محروسه ایران
 ارتقاء یافت و مامور شد همه جا در کاب آغا محمدخان
 باشد . تا این زمان او را در کسوت مردی که از بازار
 شیراز برخاست و فارس مدار گردید دیدیم از این پس
 که منشور رئیس الوزرائی یافت او را در جبه صدارت
 عظمای ایران خواهیم دید که در تعیین مقدرات مملکت
 و گرداندن صحنه سیاست ایران زمین نقشی فنا ناپذیر
 برعهده دارد . ابراهیم کلانتر پنجاه و دوساله بود که
 فرمان نخست وزیری یافت و تاهنگام مرگ بقول مورخین

بزرگ برای ایران همانگونه بود که بیزمارك صدر
اعظم آهین برای آلمان .

اوضاع کشور و ممالك همسایه قبل از سلطنت آغا محمدخان

شاهرخ نابینا نوه نادر شاه اسماً فرمانروای خراسان
بود ولی در حقیقت ایالت وسیع خراسان بنواحی مختلف
تقسیم می شد که هر يك حکمرانی مستقل و گردنکش
داشت . پسران شاهرخ بنام نصراله میرزا و نادر میرزا
برای کسب قدرت دائماً در کشمکش بودند و در نتیجه
داماً حرم مطهر امام رضا مورد غارت این دو برادر واقع
میگردید. نصراله میرزا برای جلب نظرو پشتیبانی کریمخان
زند اقدام کرد و نتیجه ای نگرفت و پس از چندی وفات یافت. در
این زمان یکی از سران طوائف گرد بنام ممیش خان چنارانی
شهر مشهد را متصرف شد و مدت پنجسال بر آن حکومت
راند تا بالاخره شاهرخ با کمک تیمور شاه درانی موفق شد
بساط حکومت ممیش خان را براندازد.

بسبب این مساعدت شاهرخ میرزا مجبور شد نفوذ
سیاسی تیمور شاه و سلسله درانی را پذیره گردد. تربت حیدریه
تحت حکومت مردی بنام اسحق خان قرار داشت که
قدرتی بهمزده و در آن محال بالاستقلال فرمانروائی
میکرد . میر حسین خان طبسی که از طوائف بنی شبیان

بود و چنانکه دیدیم لطفعلی خان زند را یاری کرد نیز یکی از قدرت‌های ایالت خراسان بشمار میرفت و طبس را که در حاشیه کویر لوت واقع است در دست داشت . خانواده بیات نیز بر نیشابور حکومت میراندند و قائنات زیر سلطه خانواده ای عرب بنام خزیمه بود. ترشیز در دست طوائف عرب میشمست بود و قوچان بوسیله کراد ظفرانلو و بجنورد توسط اکرا داشادیلو اداره می شد .

حاکم مستقل سبزوار از خاندان قیلچی ترك برخاسته بود و بر ناحیه سیستان خانواده ای که ادعای خویشاوندی با سلاله کیانیان داشت فرمانروائی مینمود .

این بود شمه ای از امرای مستقل خاور و شمال خاوری ایران و اما در باختر ایران در ناحیه کردستان خسروخان بر اردلان (کردستان) حکومت میراند. ولی اردلان در ابتدا از حکومت کریم خان زند پشتیبانی کرده بود ولی بعدها جعفر خان زند را شکست داد و بعنوان پیشکش غنائم جنگی که از جعفر خان بدست آمد به آغا محمد خان تقدیم کرده از آن زمان یکی از حامیان، نیرومند و سس سلسله قاجاریه شده بود. از میان کشورهای همسایه تیمور شاه درانی و بعد از او پسرش زمان شاه سلاطین افغانستان سرگرم گرفتاری های خود بودند. در بخارا درویشی بنام بگ جان حکومت میراند .

این مرد بسیار زیرك و مدبر بود. و سلطه از بك ها را در اراضی بین آودریا و سیردریا مسلم ساخت و با گرفتن شهر

مروراه را برای هجوم بخراسان هموار کرد . بگجان در سال ۱۲۰۹ هجری قمری با سواران خود تا پشت دروازه های مشهد آمد و چون متوجه شد که فتح مشهد میسر نیست شهرت داد که خواب نماشده است و در خواب امام رضا علیه السلام باو امر کرده است که بشهر خود باز گردد . سپاهیان از يك بحدود خود باز گشتند و خطری بزرگ که مشهد را تهدید میکرد مرتفع گردید . خوشبختانه ترکیه عثمانی که قرن هاهمسایه مزاحمی برای ایران بود در این زمان سخت مشغول دسائس و سیاست های اروپائی بود و مجالی برای دخالت در امور سرزمین های همسایه پیدا نمی کرد .

لشکر کشی آغا محمد خان بگرجستان

هنگام قتل نادرشاه افشار هرا کلیوس یا بقول بعضی از مورخین ارگلی خان حاکم گرجستان حکومتی مستقل تشکیل داد و برای پیش گیری از حوادث نامطلوب آینده و تقویت حکومت خود در ۱۷۸۳ میلادی عهدنامه ای بادولت روسیه تزاری منعقد نمود . در این عهد نامه هرا کلیوس متعهد گردید که کوچکترین ارتباطی با دولت ایران نخواهد داشت . این عهدنامه يك قرارداد تدافعی و تهاجمی محسوب میشد زیرا در برابر این تعهد کاترین ملکه روسیه از جانب خود و اعقاب خویش تمامیت ارضی گرجستان را در برابر هجوم احتمالی همسایگان تضمین نمود . از

طرف دیگر این عهدنامه فاقد ضمانت اجرایی بود زیرا برای اجرای تعهدات ملکه روسیه عسا کر روس در گرجستان پایگاه هی نداشتند .

آغا محمد خان نقشه های بزرگی برای بدست آوردن سر- زمینهای ازدست شده ایران در سر داشت و تا زمان اجرای طرحهای جنگی خود احدی جز ابراهیم کلانتر از ماهیت و هدفهای برنامه های او آگاهی نداشت . در آغاز بهار سال ۱۲۰۹ هجری قمری (۱۷۹۵ میلادی) جمع آوری سپاه شروع شد و شصت هزار سپاهی با ساز و برگ کافی در تهران جمع شدند . آغا محمد خان این قشون را بسه دسته - تقسیم کرد . دسته اول مأموریت یافتند که از طریق دشت مغان شروع به پیشروی نموده مالیات و خراج معوقه را جمع آوری نمایند و منتظر دستورات بعدی باشند .

دسته دوم مأمور شد بسوی ایروان رفته و مقاومت پانزده هزار گرجی را درهم شکنند . سومین لشکر به فرماندهی خود او عازم فتح قلعه شیشه (شوشی) گردید و چون مدافعان قلعه شیشه سرسختانه از خود دفاع کردند و مدت محاصره بطول انجامید آغا محمد خان عده ای را برای محاصره قلعه شیشه مأمور ساخت و خود بدسته مأمور قلع و قمع ایروان ملحق گردیده .

در ایروان سپاهیان ایران مواجه با دفاع نمایانی شدند و آغا محمد خان ایروان را گذاشت و برای تسخیر

گنجه حرکت کرد . در گنجه با سپاهی که از طریق دشت
مغان بدون برخورد با مقاومت پیشروی کرده بود ارتباط
برقرار نمود .

هرا کلیوس بجای آنکه قلعه‌داری کند در میدان با
آغا محمد خان روبرو شد و شکست سختی یافت تقلیس
بدست آغا محمد خان گشوده شده و اندکی بعد ایروان
نیز بدست سپاهیان خان قاجار افتاد ولی قلعه شیشه به
مقاومت ادامه میداد در واقع آغا محمد خان برخلاف
تمام اصول جنگی در حالی که قلاع جنگی شیشه و ایروان
بمقاومت ادامه داده بودند بسراغ تقلیس رفته و آنرا تصرف
کرده بود سرعت عمل آغا محمد خان و اختفای نقشه -
های جنگی او روسیه و حاکم گرجستان را غافلگیر ساخت
و در نتیجه حدود ایران به استثنای افغانستان بمرزهای
کشور در زمان صفویه رسید .

کاترین ملکه روسیه وقتی از فتوحات پادشاه قاجار
آگاهی یافت عساکری بسرداری کنت والرین سوبوف
Souboff بققاز فرستاد . سوبوف بسرکردگی سی و پنج
هزار عساکر روسی و پشتیبانی ناوگان جنگی روس در
بحر خزر شهرهای دربند و باکورا را تصرف شد . چهار هزار
نفر سرباز روسی از راه دریا در بندر پهلوی کنونی پیاده
شدند .

سعی شد که انزلی (بندر پهلوی کنونی) را تصرف

شوند که مواجه با مقاومت شدید و دلیرانه اهالی رشت گردیده کاری از پیش نبردند . در این موقع خبر مرگ کاترین ملکه روسیه انتشار پیدا کرد و سوفوف دستور باز - گشت یافت و تنها دوساخلو روسی در قلعه در بند و با کوقرار داد و با عساکر خود از کلیه سرزمین های متصرفی عقب نشینی کرد .

هنگام بازگشت بطهران مسیو الیویه Olivier نویسنده کتاب سفر ایران که مأمور دولت فرانسه بود با ابراهیم کلانتر (حاجی ابراهیم اعتمادالدوله صدر اعظم ایران) ملاقات کرد ..

مسیو الیویه از طرف دولت متبوع خود دو مأموریت مهم بشرح زیر داشت .

۱- بررسی امکان ایجاد روابط بازرگانی فیما بین دولتین ایران و فرانسه .

۲- بذل مساعی بمنظور ایجاد اتحاد بین دربار ایران و عثمانی علیه روسیه تزاری .

نسبت بوضع اول مشکل بود تصمیم قاطعی گرفته شود ولی پس از آنکه صدراعظم دلائل مسیو الیویه را شنید از طرف ولینعمت خود قبول داد سفیری به دربار عثمانی اعزام دارد .

در ۱۸۰۰ میلادی سرجان ملکم برای انجام مأموریت سیاسی بسیار مهمی که شرح آن در فصول آینده خواهد بود

به تهران آمد.

(ابراهیم کلانتر) اعتماد الدوله صدراعظم بمنظور آنکه عقل و کفایت آغا محمدخان قاجار را نشان دهد برای او تعریف کرده بود که در نوامبر ۱۷۹۶ میلادی قشون مجهز و عظیمی بسرداری کنت والرین سوبوف از ارس گذشت و در دشت مغان خیمه زد بهمین مناسبت آغا محمدخان سران سپاه خود را گرد آورده و بآنها گفت «هنگامی که برای فرونشاندن آتش فتنه خانگی مشغول بودیم دولت روسیه از غیبت من سوء استفاده کرد از آن وی مرزهای ما را مورد تهاجم قرار داده است ولی سپهسالاران رشید همه جا دنبال ما خواهند بود که با شمشیرهای برهنه خطوط پیاده نظام و توپخانه مشهور روسها را شکافته سپاه کفار را تارومار کنیم» سپهداران ایران همگی یکدل و یک زبان گفتند بدنبال شاهنشاه خود تا پای جان جنگ خواهند کرد.

وقتی سرداران شاه متفرق شدند شاه مرا احضار کرد و فرمود آنچه گفتم شنیدی. گفتم: فرمایشات ملوکانه را شنیدم.

آغا محمدخان گفت:

«فکر می کنی بآنچه گفتم عمل خواهم کرد»

غرض کردم اگر میل مبارک باشد:

شاه ایران گفت: تصور می کنی من دیوانه ام که سپاه

نامنظم ایران را بکام قشون منظم و مجهز روس و توپخانه
عظیم آنها فرستم . هرگز ، هرگز . بگذار روسها تاهرجا
که میخواهند پیش آیند با جنگ و گریز و سوزانیدن
منابع آذوقه و خالی کردن دهات سر راه آنچنان عرصه را
بر آنها تنگ خواهیم ساخت تا دیگر هوس های خام بسر راه
ندهند و يك نفر از آنها برای بازگشت زنده نماند .

در امور جنگی آغا محمدخان بدون شك صاحب
یکی از منطقی ترین افکار نظامی جهان بوده است زیرا
روشی که در اصطلاح فنون نظامی بنام «زمین سوخته» مصطلح
و معروف است در جنگهای روسیه با قشون ناپلئون و
جنگهای تاریخی دیگر مورد استفاده قرار گرفته و همیشه
نتیجه مطلوب داده است .

در گفتگوهای بعدی مسیو الیویه که مأمور تشدید
اختلافات ایران و روسیه بود از صدر اعظم پرسید چرا در
امر انتقام از روسهای مهاجم تعلل میشود حاجی ابراهیم
صدر اعظم که متوجه بود در جواب گفت در این امر عجله
نیست و امریه صادر شده در زمستان اقدام بامر مهمی نشود و
با آمدن بهار فقط چند ماهی کافیت که گوشمالی بمسکوئی
های سرکش بدهیم .

تاجگذاری و سفر مشهد

با آنکه معروف بود دهسال قبل آغامحمدخان در
استرآباد تاجگذاری کرده باصرار حاجی ابراهیم خان
صدراعظم وعده‌ای از اعظم دولت و اکابر ایل قاجار. آغا
محمدخان حاضر شد مراسم تاجگذاری را رسماً برقرار کند
روز تاجگذاری صدراعظم و دیگر بزرگان را مخاطب قرار
داد و گفت اگر بخواهش شما تاج شاهی بر سر میگذارم
اول زحمت و مرارت شما خواهد بود زیرا راضی نخواهم شد
که نام سلطنت بر خود گذارم و از بزرگترین پادشاهان
ایران نباشم.

صدراعظم و دیگران قول دادند در راه رسیدن بعظمت
پادشاه ایران جان و مال خود را فدا کنند. آغامحمدخان
پس از تاجگذاری برای زیارت مرقد مطهر حضرت ثامن
الائمه عازم خراسان گردید.

آغامحمدخان از راه استرآباد عازم مشهد گردید
و در راه گوشمالی سخت بترکمن های یاغی داد و دست

حکومت‌های فتودال را از شرق ایران کوتاه کرد . در مشهد در ابتدای کار آنچنان در عبادت و زیارت غلو کرد که مردم شیفته زهد و عبادت و پرهیزکاری او شدند . سپس شروع کرد بشکوه شاهرخ نابینا و آنقدر این شاهزاده بخت برگشته را عذاب داد تا بقایای جواهرات و گنجینه های نادری را از او گرفت . از جمله جواهراتی که بچنگ آغامحمد خان افتاد یا قوت بزرگی بود که زمانی زیب تاج اورنگ زیب از سلاطین گورگانی هندوستان بود و نادر با خود بایران آورده بود .

آخرین روزهای آغامحمدخان

آغامحمدخان در بهار سال ۱۲۱۱ هجری قمری
برای تصرف قلعه شیشه (شوشی) با سپاهان خود عازم منطقه
ارس گردید.

در چند کیلومتری رود ارس باو خبر رسید که
ساکنین قلعه شیشه ابراهیم خان حاکم قلعه برکنار کرده اند.
ابراهیم خان باعیال و اولاد خود بداغستان گریخته بود.
آغا محمد خان بیشتر اردوی خود را در آدینه بازار
متوقف ساخت و حاجی ابراهیم اعتمادالدوله - سلیمان خان
قاجار و حسینقلی خان برادر بابا خان ولیعهد را مأمور نمود
که درغیاب اوسرپرستی اردو را بعهدہ داشته باشند و خود
با پنجهزار سوار و سه هزار پیاده کنار ارس رسید. رود
ارس طغیان کرده بود و سربازان عبور از رودخانه را برغضب
خواجه تاجدار ترجیح میدادند با وجود دادن تلفات زیاد
از آب گذشتند و قلعه شیشه بدون برخورد با مقاومت بتصرف
درآمد.

آغا محمد خان آخرین روز های عمر خود را طی
میکرد زیرا سه روز پس از تصرف قلعه شیشه در شب بیست
ویکم ذیحجه هنگامی که مشغول استراحت بود نزاع پر
سروصدائی بین صادقخان گرجی پیشخدمت و خداداد فراش
خلوت در گرفت و آنچنان جنجالی برآه انداختند که به
گوش آغا محمد خان رسید و حکم نمود هر دو را بقتل
برسانند. صادقخان شقاقی که یکی از امرای سپاه بود
شفاعت کرد که مورد قبول واقع نشد ولی بمناسبت آنکه
شب جمعه بود خواه تاجدار موافقت کرد اعدام این دو
نفر به روز شنبه موکول شود.

صادق و خداداد دو محکوم به اعدام بدون قید و بند
درخیمه شاهی بکار پیشخدمتی و فراشی ادامه دادند درحالی
که میدانستند ولی نعمت آنها هرگز خلاف گفته خود عمل
نمیکند و پایان زندگی آنها نزدیک است. در این میان
عباس مازندرانی فراش خلوت که با صادق و خداداد سابقه
دوستی داشت در رسید و نیمه شب این سه نفر از جان گذشته
با دشنه بزندگی آغامحمد خان خاتمه دادند و جواهرات
سلطنتی را برداشته نزد صادقخان شقاقی بردند.

صادقخان شقاقی قاتلین را پناه داد و به اتفاق تعداد
زیادی از سپاهیان که تحت فرماندهی او بودند خود را به
تبریز رسانید.

اعتماد الدوله صدر اعظم طوفان را مهار می کند

شب تیره بیست و یکم ذیحجه سال ۱۲۱۱ هجری
قمری سپری شد و سپیدی صبح جمعه بیست و دوم سرخی
جنایت دوشنبه آشکار نمود. مردی که از شنیدن نامش لرزه
بر دلها می افتاد غرقه در خون خود در خوابگاه افتاده بود
آنهمه شقاوت. آنهمه عقل و تدبیر و درایت مبدل بمشتی
پوست و استخوان چروکیده گردیده چون جوال کاهی
گوشه کوچکی از خیمه سلطنت را گرفته بود. پادشاهی
مقتدر برخاک افتاده و سرداری جابر به سرنوشت هزاران
قربانی خویش گرفتار آمده بود. خبرهای بد با سرعت
بیشتری انتشار پیدا میکند گویانکه خبر قتل آغا محمد خان
برای بسیاری از مردم نه تنها خبری بدی نبود بلکه نوید
آزادی تلقی میشد. قتل آغا محمد خان برای کسانی که
ادعای سلطنت داشتند مژده ای بس میمون بود و برای ریزه
خواران و حادثه جویانی که همیشه در انتظار آب گل آلود

بسر میبرند دیگر بهتر از این نمیشد . شاه ایران دور از پایتخت در سرزمینی که مدت‌ها در برابر ادعاهای او مقاومت ورزیده در میان مردمی لاقلا از نظر زندگی روزمره نا - مأنوس بخاك هلاك افتاده بود .

طبیعی است بشنیدن این خبر سپاهیان بی‌سردار هر يك راه آشیانه خویش گرفتند و اجامرو او باش شهرشیشه بغارت و چپاول اثاثه سلطنت پرداختند . ابراهیم کلانتر که از این پس برای احتراز از تکرار او را حاجی اعتماد - الدوله یا صدراعظم ایران میخوانیم در آدینه بازار بود که پيك مخصوص خبر کشته شدن شاه ایران را برای او باز - گو کرد . تشریح احساسات صدراعظم برای ما که با روحيات این مرد از زمان در بدری تا کلانتری و شاه سازی خوب آشنا هستیم کار مشکلی نیست . شکی نیست که برای اعتماد الدوله مرگ پیش بینی نشده آغا محمد خان ضربه‌ای شکننده و سنگین بود

اعتماد الدوله اطراف خود را نظر میکرد میدید هر که زوری در بازو - چند نوکری پشت سر و یا نسبتی با شاه مقتول دارد - به تاج بی‌سر و تخت بی‌صاحب شاهنشاهی ایران چشم دوخته است . صادق خان شقاقی با جواهرات سلطنتی و پانزده هزار سرباز کوس سلطانی میزد . سلیمان خان قجر ملقب به امیر کبیر نسبت به سلطنت بی‌ادعا نبود علیقلی خان برادر ناتنی آغا محمد خان از

مدعیان پروپا قرص بود و حسینیقلیخان برادر باباخان مردد و نگران در انتظار بود تا موج حوادث چه پیش آورد بلکه باد موافق وزیدن گیرد و از این نمد کلاهی دست و پا کند. شدت عواطف اعتمادالدوله هر چه بود کوچکترین فرقی نمیکرد او مردی نبود که نیت و احساساتش را بتوان از سیمایش خواند. صدراعظم مرید و لینعمت خود بود و مرگ آغا محمد خان را فاجعه‌ای جبران ناپذیر برای میهن و مردم ایران میدانست ولی درعین حال گریستن بر مرده و تأسف بر مافات را بیهوده و لغو میشمرد رسالت او در زندگی سلطان تراشی و شاه سازی بود. در کارگاه او جایی برای مرثیه و روضه خوانی وجود نداشت.

صدراعظم بشاه خود-بمراد خود-بمقتدای خود قول داده بود که و لیعهد را بسلطنت برساند. پس بایستی پیش از آنکه فرصت از کف رود دست بکار میشد و وقت آن بود که بوعده خود وفا کند. در زندگی این مرد همیشه بر میخوریم بلحظات و ساعاتیکه صنعتگران سینما آن را لحظات دلهره و اضطراب مینامند. صنعت اعتمادالدوله این بود که وقتی تمام ورقها بر میگشت و تماشاگران صحنه سیاست تصور میکردند که باید فاتحه این بازیگر را خواند ناگهان چون ساحرین معجزه گر و شعبده بازان تردست تکخال برنده‌ای بر زمین میزد و بازی را میرد. اعتماد - الدوله اجازه نداد حتی یکدم تلف شود. قبل از آنکه

سربازان و افسران مقیم آدینه بازار مجال دو دلی پیدا
 کنند اعتماد الدوله زعیم وقاعد آنها شد . او که يك حاجی
 متین و موقر بازار و کیل شیراز بود یکباره سپهدار سپاه
 بی پیشوا گردید . اعتماد الدوله برای سربازان شیرازی
 سرداری بود از خود آنها ولی او باتدبیر مخصوص تفنگچیان
 و سربازان و افسران مازندرانی را نیز تحت فرمان گرفت
 و باشتاب از طریق اردبیل و زنجان بسوی قزوین شتافت
 و یکی سریع السیر را بنام یوسف شاطر بسوی شیراز روانه
 کرد که باباخان (فتحعلیشاه) را از واقعه آغا محمد
 خان آگاه کند و بگوید که در دشت دولاب تهران منتظر
 ورود شاه خواهد بود . اعتماد الدوله همینکه بقزوین رسید
 چند روزی صبر کرد تا افراد پراکنده سپاه جمع شوند
 و وقتی سپاه کوچک آرایش جنگی لازم یافت بسمت تهران
 حرکت کرد و در دولاب به انتظار فتحعلیشاه اردو زد .
 بادر نظر گرفتن اینکه صادقخان شقاقی پول و جواهر داشت
 و سرباز و اسلحه کافی در اختیارش بود اگر اعتماد الدوله
 صدر اعظم قدری دیر جنبیده بود یا توفیق نمی یافت افسران
 و سربازان مقیم آدینه بازار را با خود همراه سازد بلا تردید سلطنت
 فتحعلی شاه در خطر افتاده بود و قدر مسلم آنست صادقخان
 شقاقی بیش از سایر مدعیان سلطنت از عوامل توفیق بر -
 خوردار بود بطوری که پس از عزیمت صدر اعظم صادقخان
 موفق شد سراسر آذربایجان را مسخر ساخته بسوی قزوین

لشکر کشی کند .

حاجی ابراهیم باردیگر برنده شده بود. چند روزی نگذشت که فتحعلی شاه وارد تهران شد . بیاری صدر - اعظم مقتدر و مدبر خود عمویش علیقلی خان را که مدعی سلطنت بود نابینا ساخت صادقخان شقاقی را در حوالی قزوین شکست داشت و آذربایجان را مسخر و جواهرات سلطنتی را از صادقخان مسترد داشت و برادرش حسینقلی خان را حکومت فارس بخشید . گردباد فتنه و آشوب بمدد لطف یزدان و تدبیر حاجی ابراهیم اعتمادالدوله فرونشسته بود.

در این زمان که ایران در فتنه و آشوب بود و حکومت مرکزی در تهران ضعیف و ناتوان بود، در بعضی از مناطق ایران، به ویژه در مناطق شمالی و غربی، قوای محلی و عشایر به قدرت رسیدند و سعی کردند تا بر مناطق خود تسلط یابند. این قوای محلی در بعضی موارد با حکومت مرکزی همکاری می‌کردند، اما در بعضی موارد نیز با او در تضاد بودند.

حقه صدر اعظم

در سال ۱۲۱۲ هجری قمری فتحعلی شاه قاجار در
ازای شجاعی که حسینقلیخان در جنگ با صادقخان شقاقی
نشان داده بود برای آنکه کمال لطف و مرحمت خود را
به برادرتنی خود ابراز دارد او را بحکومت فارس منصوب
داشت .

برادر سلطان وقت والی فارس شده بود و طبیعی است
مردم شاه پرست این ایالت مقدمش را گرامی شمردند . در
ابتدا حسینقلیخان با عدل و داد با مردم فارس حکمرانی کرد
ولی چندی نگذشت که مناصب دیوانی را بحراج گذاشت
و هر بی سروپا و بیدادگری که پول بیشتری برای کلانتری
فلان ناحیه یا کدخدائی قصبه‌ای پیشنهاد میکرد حکم
کلانتری و کدخدائی می‌یافت و باچوب فلک براه می‌افتاد
که آخرین رهنم رعیت بی‌رهنم را بدر آورد . بدین ترتیب
رعایا مورد ظلم و جور بیشتر قرار گرفته دهات آباد رو به
ویرانی نهاد ، مردم دربدر و سرگردان شدند . گفتیم

حسینقلیخان درانتظاروزیدن نسیم موافق بود تاجاه طلبی های خود را ارضاء کند . اقبال روی خوش به او نشان داده بودفارس وسیع آن روزبرای جمع آوری مال و برهانه انداختن سپاه پایگاه مناسبی بود . حسینقلیخان پس از آنکه ثروت کافی بدست آورد عده ای از شیاد ترین ارادل و اوباش را دورخود جمع نمود و نیت خود را که ادعای سلطنت بود هویدا ساخت . دراین زمان برادر حاجی ابراهیم صدراعظم بنام محمد زمان کلانتر فارس بود با والی سرکش بی سپاس از در نصیحت در آمد ولی نه تنها تأثیری نداشت بلکه در این ماجرا دو چشم بینای خود را ازدست داد . حسینقلی میرزا که رسماً مدعی سلطنت برادر شده بود شروع بآزار و شکنجه مخالفان نمود و جمعی را کور و زندانی و جمع دیگر را بدیار آخرت رهسپار نمود . در این حوادث علاوه بر محمد زمان میرزا اسمعیل کوتوال شیراز و احمدخان و آقامحسن که از بستگان نزدیک ابراهیم کلانتر بودند به امر حسینقلی از نعمت بینائی محروم گردیدند . چون نغمه طغیان برادر توسط جان محمد خان سردار اعزامی شاهنشاه ایران به فارس بگوش فتحعلیشاه رسید با آنکه بسیار ناراحت شد ولی سعی بسیار کرد با موافقت و مساعدات غائله جدید را مرتفع سازد . شاه ایران تازه از شرم محمد خان پسر زکی خان زند که از مدعیان نیرومند تاج و تخت شاهنشاهی ایران بود راحت شده بود و جاه طلبی سلیمان خان قجر

بر او پوشیده نبود . بنابراین مصلحت نمی‌دید بادر گیری تازه‌ای که نتیجه آن معلوم و معین نبود خود را در وضعی خطرناك و مشکوك قرار دهد .

فتحعلیشاه حلم و حوصله بیش از اندازه‌ای در مورد حسینی‌قلی میرزا از خود نشان داد ولی حرص و ادعای حسینی‌قلی میرزا را پایانی نبود .

فتحعلیشاه اردوی بزرگی در ساروق در اختیار حاجی ابراهیم اعتمادالدوله صدر اعظم قرارداد و بسوی فراهان لشکر کشی کرد . حسینی‌قلی میرزا نیز با سپاهی گران در نراهان مقابل برادر تاجدار خود ایستاد . حسینی‌قلی‌خان با ثروت کلانی که از فارسیان بخت برگشته و تجار اصفهان بدست آورده بود لشکری مجهز و مسلح براه انداخته بود که دست کمی از سپاه شاه ایران نداشت . نتیجه جنگ معلوم نبود و در این میان سرداران ایرانی در انتظار بودند ببینند جنگ که شروع شد برد با کدام طرف است که زود تر خود را به خاک پای برادر برنده برسانند و زیر علم او شمشیر بزنند . صدر اعظم ایران بیش از هر شخص دیگر خطر را احساس میکرد و دون طبعی و بوقلمون صفتی بزرگان قوم را بارها دیده و سنجیده بود . اعتمادالدوله مصلحت نمیدید جنگی در گیر شود . بنابراین نیرنگ عجیبی بسکار برد صدر اعظم دستور داد مردی را به هیئت جاسوسان بیاریند و چند نامه جوابیه بسرداران حسینی‌قلی میرزا باین مضمون

نوشت « عریضه خاکساری شما را بنظر خدیو گیتی ستان رسانیدم و سابقه خدمات شما را یاد آور نمودم . حسن عقیده شما را تصدیق فرمودند لکن برهم زدن اردو را صلاح ندانستند . بهتر آن است پس از تسویه صفوف شما زودتر از دیگران خود را بر رسم اسب شاهنشاه افکنده مورد عنایت قرار گیرید »

نوشته‌ها را درپارچه مشمع پیچیده در کف چکمه مرد بظاهر جاسوس دوخته و به او امر کردند که درحوالی خیمه گاه حسینی میرزا چون عیاران سرکشی کنند و کنار هر خیمه که میرسد مدتی درنگ نماید . مرد طبق دستور به راه افتاد و بر عادت جاسوسان در اردوی حسینی خان بهر جا که رسید سری زد و خودی نشان داد و پس از چند ساعتی توجه مستحقین اردوی حسینی خان را بخود جلب کرد و وقتی او را گرفته و مورد بازپرسی قرار دادند جواب قانع کننده ای نداشت که بدهد . پس از شکنجه بسیار اقرار کرد که در چکمه خود نامه‌هایی دارد که باید بدست صاحبان آن برساند . چکمه را شکافتند و نامه‌ها را نزد حسینی میرزا برند حسینی میرزا وقتی نامه‌ها را خواند تصور کرد که واقعاً سرداران او با برادر تاجدارش او در مکاتبه و تماس بوده‌اند و کار خود را خراب و نقشه‌هایش را نقش بر آب دید و تصور کرد بهترین کار آنست که خود را بپای برادر اندازد و از گناهان گذشته طلب عفو جوید .

برادر خطا کار همین کار را کرد و با این تمهید شورش
حسینقلیخان بدون خونریزی پایان یافت . لشگری که به
راه انداخته بود به اردوی فتحعلیشاه ملحق گردید و بدین
ترتیب باردیگر زیر کی و ذکاء حاجی ابراهیم صدر اعظم
شاه را از وضعی لرزان و نابسامان پیروز و سربلند بیرون
آورد و ملت ایران را از عواقب وحشتناک برادر کشی و
خونریزی يك جنگ خانگی نجات بخشید .

ایران در دایره سیاست‌ها استعماری

کارگزار فرمانروای انگلیسی هندوستان در بوشهر
مردی بود بنام مهدیعلی خان بهادر جنگ خراسانی . این
مرد در مکتب جاسوسی انگلستان تربیت شده بود و بمناسب
زیرکی خاص و شناسائی کاملی که با روحیه مردم ایران
داشت از طرف لرد وازلی فرمانفرمای انگلیسی هندوستان
مأمور شد بهر قیمتی شده سعی کند دربار ایران را علیه
زمانشاه پادشاه افغانستان برانگیزد. برای آنکه مأموریت
مهدیعلی خان بهادر جنگ قرین توفیق شود يك چك سفید
امضاء در اختیار داشت که هر قدر بخواهد بتواند خرج
کند علاوه بر این استوار نامه‌ای به همراه داشت که در آن
قید شده بود هر طور مهدیعلی خان صلاح بداند میتواند
با دولت ایران عهد نامه و یا قرار داد ببندد . علت اینهمه
دست و دلبازی و سخاوت چه بود ؟ چه دلیلی داشت که
فرمانروای انگلیسی هندوستان سر کیسه لیره و روپیه را
شل کرده و کارگزار خود را اینهمه آزادی عمل داده بود

پاسخ این سؤالات را میتوان در نام سحرآمیز هندوستان جستجو کرد ثروت هندوستان و نقشه‌های استعماری انگلستان برای تسلط بر این سرزمین پهناور بود که بتدریخ پای سایر همسایگان نیز در این دام گرفتار آمد .

داستان زندگی ابراهیم کلانتر چون اژدها شیراز و فارس تجاوز کرد و تأثیر حیات او از قالب مرزهای مملکت گذشت اجباراً سیاست‌های خارجی آن زمان را باید شرح دهیم تا بدرک بهتر و بیشتر اعمال این مرد تاریخی نائل گردیم. در سال ۱۶۳۲ میلادی در اوج اقتدار سلاطین اسلامی مغول هنگام سلطنت شاه جهان پس از تلاش بسیار انگلیسیها موفق شدند از شاه جهان برای تجارت در سواحل هندوستان اجازه بگیرند . هلندیها و فرانسویها قبلاً بفاصله کمی در ساحل رود هو گلی امتیاز احداث کارخانه بدست آورده بودند در ۱۶۵۶ میلادی یکنفر انگلیسی بنام دکتر باتن **Bouton** از سلطان مغول اجازه دائر کردن کارخانه‌ای را در کرانه رود هو گلی که یکی از شعب اصلی رود گنگ می باشد بدست آورد . جالب این است که انگلیسیها سلطان مغول را مغول کبیر می نامیدند. در ۱۷۰۰ میلادی عظیم‌الشان نواده اورنگ زیب که احتیاج مالی پیدا کرده بود از انگلیسیها مبلغی وام گرفت و در عوض نواحی کلکته را بانگلیسیها واگذار کرد . شرح بقیه عملیات انگلیسیها را در هندوستان بهتر است از قلم نماینده پارلمانی

انگلیس - نویسنده و سخنور نامی لرد مکالی بازگو کنم تا شبهه دخل و تصرف و تحریف حقایق برطرف و اقدامات کمپانی هند شرقی و عوامل آنها وسیله نماینده مجلس عوام انگلستان توجیه و تشریح گردد .

برای آنکه اهمیت هندوستان خوب روشن شود و داستان فتح این سرزمین پهناور و تأثیر و تأثر و ارتباط آن با تاریخ ممالک مجاور بوضوح معلوم گردد ناگزیر زندگی Lord Robert Clive لرد رابرت کلایو قاتح انگلیسی هندوستان را برای خوانندگان عزیز بطور اختصار از قلم مکالی Macaulay نقل می نمائیم .

ثرژ دوم پادشاه انگلیس متحد پرویا قرص ماری ترز ملکه اطیش بود . خاندان بوربون (سلاطین فرانسه) جبهه مخالف این اتحاد را تشکیل میدادند . با اینکه در آن روزگار انگلستان بزرگترین نیروی دریائی جهان را در اختیار داشت معذانه می توانست - مثل حالیه که می تواند مجموع نیروهای دریائی دنیا را شکست دهد - بحریه تمام کشورها را بر جای خود بنشانند . در آن دوره انگلستان میکوشید با بحریه فرانسه و اسپانیا که متحد بودند رقابت کند .

در آبهای شرق نیروی بحریه فرانسه بر انگلیس تفوق داشت Labourbonnaise لابوردونه حکمران فرانسوی جزیره موریس که مردی با کفایت بود و با وجود جلو گیری

بحریه انگلیس به شبه قاره هندوستان و قشون پیاده کرد -
با این قشون شهر و قلعه **Madras** مدرس را وادار به تسلیم
نمود . کلید شهر تسلیم فرانسویها شد و قلعه **Saint -**
Georges سینت جورج سقوط کرد و پرچم فرانسه از
بالای آن باهتزاز درآمد . البته کالاهای موجود در انبار -
های کمپانی (شرکت هند شرقی انگلیسها) بعنوان غنائم
جنگی توسط فرانسویها ضبط گردید .

حسادت **Dupleix** دوپلکس حکمران فرانسوی
پوندیشری **Pondichery** از موفقیت هموطنش لاهوردنه
تحریک شده اعلام کرد که لاهوردنه از حدود اختیارات
خود تجاوز نموده است و هر گونه تصرفاتی در خاک هند
بوسیله سربازان فرانسوی بدست آید باید تحت اختیار
حکمران پوندیشری قرار گیرد . لاهوردنه مجبور به تسلیم
شد و مدرس تحویل عمال دوپلکس گردید . فرانسویها
حاکم انگلیسی مدرس و چند تن از اعضاء عالمرتبه کمپانی
هند شرقی را مغلولاً به پوندیشری بردند و با آهنگ دهل
و نقاره از میان قریب پنجاه هزار نظاره کنندگان هندی
عبور دادند . **Clive** کلایو که از کارمندان جزء کمپانی
بود بالباس مبدل از مدرس فرار کرد و به **St . Davis** که قلعه
انگلیسی نشین کوچکتری بود پناه برد .

گردش روزگار کلایو را در وضعی قرار داد که
بهتر با روح بی آرام و سر نترس او سازگار بود زیرا

حسابداری و بازرینی عدل‌های مال‌التجاره با روح پرشور او جوز در نماید . کلایو در این موقع که بیست و یکساله بود بعنوان افسر جزء وارد قشون کمپانی هند شرقی شد . موقعی که در خدمت کمپانی حسابداری بیش نبود با یکی از صاحب منصبان مردم آزار و گردن کلفت قشون کمپانی دوئل کرده و او را سرجایش نشانده بود . تهور او را همه میدانستند . بمحض ورود به قشون کمپانی خصائل دیگری از جمله بصیرت -- کفایت -- قضاوت صحیح و احترام به انضباط از خود نمایان ساخت . کلایو در چندین نبرد علیه فرانسویها شرکت جست و بابر از لیاقت مخصوصاً مورد توجه مازورلارنس (سرگرد لارنس) Major Lawrance واقع گردید . مازورلارنس بعنوان لایق‌ترین افسر انگلیسی در هندوستان معروف بود .

از ورود کلایو به ارتش چند ماهی بیش نگذشته بود که خبر رسید میان فرانسه و انگلیس صلح برقرار شده است . دویپلکس مجبور شد مدرس را مجدداً به کمپانی هند شرقی تسلیم کند و قشون کمپانی هند شرقی کلایو را مخیر کرد که میتواند در صورت دلخواه به خدمت پشت میز برگردد و هم قادر است در صورت تمایل بخدمت خود در حرفه نظامی ادامه دهد . در حالی که کلایو در انتخاب شغل دچار تردید و دودلی بود اتفاقاتی روی داد که او را کاملاً مصمم کرد . سیاست هندوستان رنگ تازه‌ای

بخود گرفت و در حالی که ظاهراً فیما بین دولتن فرانسه و انگلیس صلح بر قرار بود بین کمپانی شرقی انگلیس و شرکت شرقی فرانسه بر سر تصاحب میراث سلسله تیموریان هند جنگ بیرحمانه‌ای در گیر شد .

کمی به عقب نظر کنیم می بینیم امپراتوری وسیع بابر شاه و خاندان مغول در هندوستان در قرن شانزدهم میلادی یکی از پرشکوه ترین امپراتوری جهان بوده است .

در هیچیک از کشورهای اروپائی آنهمه جمعیت تابع يك شاهزاده نبوده اند و چنین عایدات سرشاری بخزانة هیچ شاهزاده اروپائی ریخته نشده است . زیبائی و ابهت ابنیه‌ای که وسیله امپراتوران هندوستان برپا گردیده بود حتی مسافرانی که بنای St . peter کلیسای پطر مقدس را دیده بودند به اعجاب وادارمیکرد . خدمه بيشمار و تزئینات نفیس و جالبی که تحت امپراتوری دهلی را احاطه کرده بود حتی دیدگان افرادی که به حشمت ورسای Versailles عادت داشتند خیره میساخت . برخی از والیان سلاطین مغول جمعیت ولایات تحت حکومتشان از جمعیت فرانسه و یا آلمان بیشتر بود بطوریکه کدخدایان این ولایات در آمدشان از در آمد شاهزاده حکمران Tuscany توسکانی و Saxony ساکسونی بیشتر بود . کمترین شکی نیست که این امپراتوری وسیع و نیرومند

و ثروتمند از بدترین نقاط اروپا بدتر اداره میشد. دستگاه حکومتی این امپراتوری عظیم با کلیه مظاهر زشت و شیطانی استبداد و تسلط نژادی آلوده بود. با وجود بر - خورد منافع و جاه طلبی ها شاهزادگان سلسله تیموریان هند بطور کلی طی چندین نسل ظاهراً اتحاد و نیرو و سلطنت خود را حفظ کردند ولی در تمام مدت سلطنت طولانی او رنگ زیب با تمام سعی و جهدی که این پادشاه برای تحکیم مبانی سلطنت بکار می برد امپراتوری گورکانیان هند رو بانحطاط میرفت. پس از مرگ اورنگ زیب که در سال ۱۷۰۷ میلادی روی داد انحطاط و زوال هندوستان سرعت بیشتری بخود گرفت. حملات اجانب از خارج مرزهای هند و پوسیدگی حکومت از درون دست بدست هم داده و طی چند سال موجبات اضمحلال حکومت هند را فراهم آوردند. طی چهل سال پس از مرگ او رنگ زیب مردان نالایق و بیکاره ای که ظاهراً بعنوان سلطنت داشتند بر هندوستان حکومت میکردند. این سلاطین که در تنبلی و میخواری غوطه ور بودند در کاخهای خود دور از مردم و مشکلات ملت وقت خود را در هم آغوشی با زنهای متعه - ج - ویدن بنگ و حشیش - گوش دادن به لودگی و مسخره بازی دلقک های درباری هدر می دادند. از طریق معا بر باختری (مقصود تنگ خیبر و هندو کش است) مهاجمین سنگدل و درنده خوئی وارد جلگه های هند

شدند که ثروت هندوستان را در چنگال گیرند. يك فاتح ایرانی (مقصود نادرشاه افشار است) از رود **Indus** ایندوس عبور کرد، از دروازه‌های دهلی وارد شد و خزائنی که چشم عالمیان را خیره کرده بود از جمله تخت طاوس که قیمتی‌ترین جواهرات **Golconda** گل کندها بدست هنرمندترین زرگران اروپائی روی آن نصب شده بود و الماس کوه نور که بهائی بر آن نمی‌توان تصور نمود برداشت و رفت. عملیات خرابکاری و انهدام هندوستان، که بدست ایرانی آغاز شده بود بزودی وسیله مهاجمین افغانی دنبال شد. طوائف **Rajputana** راجپوتانا از زیر سلطه حکومت مسلمان بدر آمدند. یک دسته از سر بازان مزدور **Rohilcund** روحیلیکوند را تصرف کردند و **Seiks** سیک‌ها بر رود اندوس (سند) مسلط شدند.

قبائل **Jauts** جات‌ها سراسر ناحیه **Jumna** را غرق در ماتم کردند. در نواحی کوهستانی ساحل باختری هندوستان نژادی جنگجو - سبع و درنده خو میزیست بنام قبائل **Maharatta** مهاراتا این قبائل اول بار در زمان سلطنت اورنگ‌زیب از قلاع کوهستانی خود سرازیر شدند و پس از مرگ او و ننگ زیب گوشه‌ای از قلمرو پنهان‌رهند نبود که از شنیدن اسم هولناک مهاراتا بلرزه نیافتد. بسیاری از حکومت‌نشین‌های حاصلخیز را کاملاً تحت اختیار خود درآوردند. حدود حکومت آنها بزودی پهنای شبه‌جزیره

فتح محمدی خان

محمد حسن خان

اززوجہ عقدی (اصفیائی)

اززوجہ عقدی

اززن صیغہ (مستع) اراکراہ

اززوجہ عقدی اراہیل و لو

اززوجہ عقدی اراہیل و قو ایلو

علی قلی

رضا قلی

جعفر قلی مہمداہلی عباسی

مصطفی قلی

عمر ترضی قلی

آقا محمد خان حسینی خان جہا نسوزی

هند را در بر گرفت و فرمانروایان آنها در Poondah
پونده . گوالیور Cualior در گجرات در Gnzerat
و برار Berar حاکم مطلق بودند.

با اینکه قبائل مهاراتا هر یک بنوعی سلطنت بر
انداخته بودند از چپاول و غارت دست بر نمی داشتند بعبارت
دیگر خوی و عادت اجدادی آنها فراموش نمیشد .

هر ناحیه ای که بنحوی از انجاء تحت نفوذ این قوم
غارتگر نبود بخون و آتش کشیده میشد هر جا که صدای
طبل این طوائف بلند میشد برزگر کیسه برنجش را بدوش
می کشید دست زن و بچه اش را می گرفت و به کوهستان یا
جنگل پناهنده میشد زیرا همسایگی با بپرو کفتار امن تر
از مجاورت با اقوام مهاراتا بود . بسیاری از ایالات سالانه
بدادن باج و خراج محصول خود را از غارت نجات میدادند
حتی آن شبخ امپراتور تیره بخت هم مجبور بود باین اقوام
خراج بدهد.

هیچکس نمیدانست عاقبت کار چگونه خواهد شد،
این پرسشها بر زبان بسیاری از مردم جاری بود .

آیا این وضع نابسامان همینطور ادامه پیدا خواهد
کرد آیا سلسله دیگری مقدرات هندوستان را بدست
خواهد گرفت .

آیا Baber بابر دیگری پیشاپیش اقوام جنگ

دیده و زورمند کابل و خراسان از کوهستانهای مغرب سوی
 دشت‌های زرخیز هند سر ازیر خواهند شد. هیچیک از این حدسیات
 غیرممکن نبود، ولی بندرت ممکن بود کسی پیدا شود که
 به عقل و فضل مشتهر باشد و تصور کند که يك کمپانی
 تجاری طی پانزده سال بتواند بر امپراطوری عظیمی که
 از دماغه کومورین **Comorin** تا برف‌های ابدی هیمالایا
 ادامه دارد تسلط یافته. اقوام مهاراتا و مسلمان را مجبور
 سازد زیر يك یوغ مشترك جنگ خود را فراموش کنند -
 طوائفی که حتی مغول‌ها هم نتوانسته بودند آنها را رام
 و آرام سازند مطیع و متقاد نموده نیروهای خود را به مشرق
Burrampooter بورامپوتر و مغرب **Hydaspes**
 رسانیده شرائط صلح را در دروازه های **Ava** آواتحلیل
 و دست‌نشانده خود را بر تخت قندهار بنشانند. اولین مردی
 که فکر کرد که تسلط يك امپراطوری اروپائی بر هندوستان
 امکان پذیر است دوپلکس فرانسوی بود.

هنگامی که صاحب‌منصبان لایق کمپانی هند شرقی
 انگلیس در هندوستان مشغول تنظیم برنامه و صورت‌حساب
 های کمپانی هند شرقی بودند مغز نا آرام و حادثه‌پرور و ابداع
 گرد دوپلکس مشغول نقشه کشی برای ایجاد امپراطوری
 فرانسه در هند بود. دوپلکس هدف را خوب روشن کرده
 بود و وسیله رسیدن به هدف را خوب میشناخت دوپلکس
 اطمینان داشت که اگر تمام شاهزاده های هند قوای خود را

جمع کنند مجموع این نیرو هر گز نخواهد توانست در برابر يك سپاه محدود ولی منظم و تربیت شده که وسیله فرماندهان مغرب زمین رهبری شود مقاومت کند .

دوپلکس تشخیص داده بود که مردم هند تحت فرماندهی افسران اروپائی سر بازانی قابل میشوند.

دوپلکس باهوش سرشار خود تمیز داده بود که سهل ترین و راحت ترین طریقی که اروپائی حادثه جومی تواند بوسیله آن بر ملیونها مردم حکومت کند این است که دست نشانده ای را بنام نواب یا نظام از میان مردم هند علم کند. خدم وحشم وشکوه وجلال چشم پر کن وخیره کننده ای برایش براه بیاندازد ومقاصد خود را وسیله لولوی سرخرمن عملی سازد .

مبدع ومخترع این سیاست و تاکتیک های جنگی که بعدها انگلیسی ها آنرا تقلید وتکمیل کردند دوپلکس فرانسوی بود .

وضع هندوستان همیشه بطرزی بوده است که کمتر تجاوزی بدون بهانه صورت نگرفته است .

ایجاد بهانه برای بدست آوردن امتیاز در نظام کهنه وسیستم جدید فرقی نکرده است .

حقوق مردم هندوستان درهم ومغشوش بود واروپائیانی که در دعاوی هندیان دخالت میکردند وضع آشفته قوانین هندوستان را پیچیده تر میساختند زیرا حقوق عمومی ممالک

باختری وقوانین فتودالیزم قرون وسطی را مخلوط کرده
در سیاست مشرق زمین بکار می بردند .

اگر منافع دول اروپائی ایجاب میکرد که نوابی
را بعنوان شاهزاده بشمار آرند نواب را شاهزاده ای اصیل
وقانونی خطاب میکردند .

اگر لازم میدیدند او را فقط بعنوان نماینده دربار
دهلی قبول نمایند او را کارگزار دربار دهلی میخواندند .
آندسته از خارجیان که جانشین ووارث تخت و تاج بابر
شاه را چون عروسکی دردست خود داشتند برای پیشرفت
مقاصد سوء خود سلطان را حکمروای مشروع وفرمانروای
مطلق شبه قاره هند خطاب میکردند ودسته دیگر ازفرنگی
هائی که ازاین خیمه شب بازی طرفی نمی بستند هزارویک
دلیل میاوردند که از امپراتوری سلاطین مغول هند تنها
اسمی باقی مانده است و گرچه لازم است بعنوان نمونه عتیقه
یک نظام از میان رفته ومتروک با احترام بآن نظر کردولی
واقعاً مسخره خواهد بود اگر این مترسک سر خرمن را
بخوانند جان دهند .

در سال ۱۷۴۸ میلادی یکی از نیرومند ترین
فرمانروایان هندی یعنی نظام الملک نایب السلطنه دکن وفات
یافت و قلمرو او به پسرش نظیر جنگ بمیراث رسید .

از میان ایالاتی که تحت حکومت نایب السلطنه دکن

قرار داشت ایالت Carnatic کارنا کتیک بود که وسیع ترین و زرخیز ترین سرزمین نایب السلطنه بشمار میرفت. نواب ایالت کارنا کتیک پیرمردی بنام آناوردی خان بود. برای حکومت نایب السلطنه و این ایالت آباد و ثروتمند مدعیانی وجود داشت.

نوه نظام الملك دکن بنام میرظفر جنگ در میدان رقابت ظاهر شد و مدعی نظیر جنگ گردید ازسوی دیگر Chunda - Saheb چوندا صاحب داماد یکی از نوابان پیشین کارنا کتیک بر آناوردی خان عصیان کرد. با توجه بقانون آشفته و سردرگم هندوستان برای چوندا صاحب و میرظفر جنگ آسان بود که به ادعای خود جنبه قانونی دهند.

این مدعیان حکومت دست بدست هم داده با ایالت کارنا کتیک هجوم آوردند و چون فرانسویها باشکستی که انگلیسها را در ساحل Coromandel کورواندل داده بودند شهرتشان بالا رفته بود مدعیان از فرانسویها درخواست پشتیبانی کردند.

برای دوپلکس زیرک و جاه طلب فرصتی بهتر از این امکان نداشت که نواب کارنا کتیک و نایب السلطنه دکن را در اختیار گرفته و بنام آنها بر تمام اراضی جنوب هند حکمرانی کند دوپلکس با مدعیان وارد مذاکره و معاهده گردید.

دویست افسر فرانسوی و دوهزار سرباز مزدور هندی را که با فنون جنگی اروپائیان تعلیم دیده بودند بیاری متحدین اعزام داشت. جنگ در گیر شد. فرانسویان شجاعت بسیار از خود بروز دادند و ناوردی خان شکست یافته مقتول گردید.

پسر ناوردی خان بنام محمد علی که بعدها در انگلستان بنام نواب Arcot آر کوت مشهور شد با عده قلیلی از سپاهیان شکست خورده به Trichnopoly تری چنوپولی گریخت و در اندک مدتی مدعیان بر نزدیک بتمام ایالت کارناک تیک مسلط شدند. تازه این اول عظمت دو پلکس بود.

پس از چند ماه نبرد - مذاکره و توطئه - بنظر میرسید بخت و اقبال همه جا همراه اوست. نظیر جنگ بدست اتباع خود بقتل رسید میر ظفر بر دکن تسلط یافت و برتری سیاست و قدرت نظامی فرانسه در شبه قاره هند بر عالمیان مشهود گردید. در پونیشری جشن و سرور بزرگی برپا شد. توپها بغرش درآمدند و در کلیساهای کاتولیکی فرانسویان سرود شکر گزاری Te Deum خواندند. نایب السلطنه دست نشاندۀ برای ملاقات متحدین نیرومند خود به پونیشری آمد. تشریفات جلوس نظام دکن باشکوه فراوان برپا گردید. دو پلکس که بلباس اشراف مسلمان درآمده بود در تخت روانی نشسته با نظام جدید دکن وارد

شهر شد و در مراسم تحلیف پیشاپیش همه براه افتاد . از رود کریستنا Kristna تا دماغه Comorin کومورین زیر فرمان دوپلکس در آمده یا بعبارت دیگر سرزمینی باندازه فرانسه را تحت نفوذ خود در آورده بود . نظام دکن فرماندهی هفت هزار سوار را نیز به دوپلکس واگذار کرد و از همه مهمتر اعلام شد که ضرب سکه ایالت کارناک تیک باید در پیوندیشری مقر فرانسویها صورت گیرد . سهم عمده ای از ذخائر و گنجینه‌هایی که طی سالیان دراز فرمانروایان دکن گرد آورده بودند بحیب حاکم فرانسوی سرازیر شد .

شایع بود که بیش از دویست هزار پیوند طلا و مقداری جواهرات کمیاب نصیب دوپلکس شده است . حقیقت این که حدودی نمیشد برای قدرت و منافع دوپلکس قائل شد او تقریباً فرمانروای مطلق سی میلیون هندی شده بود . بی اجازه او هیچ انتصاب یا افتخاری تفویض نمی یافت و بی دستور او هیچگونه درخواستی مورد قبول نظام دکن واقع نمیشد . دوره میر ظفر جنک بسیار کوتاه بود و چند ماهی بیش دوام نیافت چون فرانسویها بزودی از او دلسرد شده شاهزاده دیگری را بر تخت دکن نشاندند و این شاهزاده نیز معاهدات و تعهدات سلطنت خود را موبمو اجرا کرد . دوپلکس نیرومندترین سیاستمدار شبه قاره هند شده بود . مردم هندوستان با حیرت پیشرفت حیرت انگیز مرداروپائی حادثه جورا مینگریستند . غرور مرد فرانسوی با قدرت

مطلق ارضاء نمیشد . دوپلکس عاشق تظاهر بود و دوست داشت شکوه و حشمت قدرتش را بمردم و به رقیبان نشان بدهد . نزدیک محلی که سیاست او بر رقبا تفوق یافته بود دستور داد ستونی برپا کنند و در چهار سمت آن بچهار زبان در باره عظمت او داد سخن داده روی سنك حك نمایند . زیر پایه‌های این ستون سربلند مدالهایی که حاکی از فتوحات درخشان او بود ، مدفون ساختند و گرد این ستون شهری ساخته شد که فتح آباد دوپلکس نام گرفت .

انگلیسی‌ها در این میان برای متوقف ساختن پیشرفت سریع کمپانی فرانسوی از روی دلسردی چند تلاش مذبحانه کردند . قبلا اعلام نمودند که هنوز محمد علی را نواب کارناکتيک می‌شناسند در حالی که محمد علی در واقع تنها حاکم تری‌چینوپولی بود و این ناحیه بزودی از طرف چوندا صاحب و متحدین فرانسوی بمحاصره او افتاد . شکستن محاصره و نجات محمد علی از طرف انگلیسیها غیر ممکن بنظر می‌رسید زیرا قوای کوچکی که انگلیسیها در مدرس داشتند فاقد فرمانده بود . مائورلارنس به انگلستان بازگشته بود و افسر باتجربه و کارآموزه‌ای در این مهاجر نشین وجود نداشت . مردم هند آموخته بودند که با نظر حقارت به انگلیسی‌ها نگاه کنند . مردم هند دیده بودند که پرچم فرانسه بر فراز قلعه سنت جورج در اهتزاز درآمده رؤسای کارخانه انگلیسی را دیده بودند که اسیر و دست بسته در

خیابانهای پوندیشری وسیله فاتحین فرانسوی تحقیر گشته
وسخن دویلکس نافذ و شمشیرش قاطع و همه جافاتح است.
مخالفت انگلیسیها چون نیروئی بدنبال نداشت بیشتر موجب
نمایان شدن ضعف آنها و جلوه بیشتر قدرت فرانسویها
گردید. در این حال شجاعت و نبوغ يك جوان گمنام
انگلیسی کفه ترازوی سرنوشت را بنفع انگلیسیها سنگین
کرد. کلایو بیست و پنج ساله بود.

پس از مدتی تردید و دو دلی میان شغل تجارت و
سپاهیگری بالاخره کاری انتخاب کرده بود که هر دو جنبه
را داشت کلایو بادرجه سروانی کارپرداز قشون شده بود.
حالت فوق العاده ای که پیش آمده بود موجب شد که باتمام
قوا برای انجام خدمت کمر همت بندد.

کلایو به رؤسای خود گفت اگر با فوریت و سرعت
دست بکار نشوند بزودی تریچینوپولی بدست عمال فرانسوی
ها سقوط خواهد کرد و در نتیجه خاندان آنآوردی خان
مشمول تصفیه واقع و فرانسویها بر شبه قاره هندوستان
تسلط خواهند یافت.

لازم بود هر چه زودتر ضربه ای ناگهانی بر فرانسویها
وارد شود. نقشه پیشنهادی کلایو این بود که اگر فوراً به
پایتخت کارناکتيك یعنی شهر آرکوت حمله شود و محل اقامت
نوابها مورد تهدید قرار گیرد امکان دارد مهاجمین و
متحدین فرانسوی آنها دست از محاصره تریچینوپولی

بردارند . رؤسای کمپانی هند شرقی که از موفقیت عجیب و سریع دوپلکس سخت نگران شده بودند تشخیص دادند اگر جنگی بین فرانسه و انگلیس درگیر شود شهر مدرس مقر تجارت کمپانی هند شرقی تحت اشغال فرانسوی ها درآمده و نابود خواهد شد بنابراین نقشه جنگی کلایو را تصویب و اجرای آن را بخود او محول کردند . کمپانی هند شرقی دو بیست سر باز انگلیسی و سیصد سر باز هندی که مطابق اسلوب جدید نظامی تعلیم یافته و مجهز به اسلحه نوین بودند در اختیار سروان جوان قرارداد . این قوای کوچک هشت افسر جزء داشت که زیر فرمان کلایو بودند . از این هشت افسر تنها دو نفر قبلاً در جنگ شرکت کرده بودند و چهار نفر دیگر کارمندان کمپانی بودند که بدنبال کلایو برای خدمت نظامی آمادگی خود را اعلام کرده بودند . هوا طوفانی بود ولی کلایو قوای خود را در میان رعد و برق و باد و باران سرعت به آرکوت رهبری کرد . ساخلوی آرکوت که غافلگیر شده بودند سرعت قلعه را ترك کردند و انگلیسها بدون اینکه حتی يك تیر هم شلیک کنند قلعه را گرفتند . کلایو میدانست بدون مزاحمت نخواهد ماند بنابراین فوراً دست بکار تهیه آذوقه و وسائل دفاع گردید .

ساخلوی فراری بزودی به سه هزار نفر بالغ و آرکوت را در محاصره گرفت . شب هنگام کلایو با افرادش از قلعه بیرون آمد و با يك يورش ناگهانی افراد دشمن را کشتار

و بقیه را تارومار کرد و بدون آنکه حتی يك نفر از افرادش کشته یا زخمی شود بقلعه باز گشت نمود . خبر هجوم انگلیسی ها بسمت بگوش چوندا صاحب و متحدین فرانسوی او که تری چی نوپولی را در محاصره داشتند رسید . چوندا صاحب چهار هزار نفر از اردوی خود را برای کمک به آر کوت فرستاد . طولی نکشید که یکصد و پنجاه فرانسوی نیز باین عده ملحق شد و با کمکی که از ناحیه پیوندیشری رسید يك قشون ده هزار نفری آر کوت و نفرات کلایو را در محاصر گرفت . فرماندهی این لشکر با راجه صاحب پسر چوندا صاحب بود . دیوارهای قلعه آر کوت مخروبه و خندق دور آن خشک شده بود . باروهای قلعه آنقدر تنگ ساخته شده بود که نمی شد توپ روی آن سوار کرد و حصارها برای محافظت مدافعین بسیار کوتاه بود . کلایو تعدادی از نفرات خود را از دست داده بود بطوریکه در این موقع فقط یکصد و بیست اروپائی و دویست سرباز چریک هندی و چهار افسر برایش باقی مانده بود . ذخیره آذوقه بسیار کم و از همه گذشته فرماندهی که در این شرائط نا مساوی و نامطلوب مدافعه را بعهده داشت جوانی بیست و پنج ساله بود که فقط برای کار حسابداری تعلیم یافته بود .

پنجاه روز محاصره بطول انجامید . ده هزار نفر در برابر سیصد و بیست و پنج نفر و پنجاه روز تمام فرمانده جوان با ثبات و هوشیاری و لیاقتی که شایسته افتخار کهنسال ترین

سرداران جنگی اروپا بود دفاع را ادامه داد . گرسنگی افراد مدافع را سخت در فشار گذاشته بود . تحت چنین اوضاع و شرایط ممکن بود انتظار رود که افراد ساخلو که از رهبری معدودی افسر برخوردار بود بی نظمی نمایند و از اطاعت سر باز زنند . مخصوصاً وقتی می بینیم که این قوای كوچك از افراد نامتجانس تشكيل یافته بود كه از حيث نژاد - زبان - آداب مذهب و رنگ با هم فرق فاحش داشتند ولی فدویت این قوای كوچك نسبت به فرمانده خود آنچنان بود كه جان فشانی افسانه ای سر بازان لژیون دهم سزار و افراد گارد قدیمی ناپلئون را در خاطره ها زنده می ساخت . سر بازان هندی كلایو از كمی جیره شكایت نمی كردند تنها درخواست آنها این بود كه چون مردم اروپا بخوراك بیشتری عادت كرده اند برنج به اروپائیان داده شود و آب برنجی كه از صافی می گذرد برای آنها كافی خواهد بود . تاریخ نظامی هرگز چنین وفاداری بیمانند را بیاد ندارد كمپانی هند شرقی با حكومت مدرس برای شكستن خط محاصره و رسانیدن كمك به افراد كلایو كوششی كرد ولی بی نتیجه ماند . در این هنگام بارقه امید از جای دیگر درخشیدن گرفت . يكعده شش هزار نفری از افراد جنگجوی مهاراتا نیم سر بازونی می راهزن تحت فرماندهی Morary Row مواری رو برای كمك به محمد علی اجیر شده بودند . اینعده كه نیروی فرانسوی را مقاومت

ناپذیر میدانستند در حاشیه ایالت وسیع کلانا کتیک بدون اندکی فعالیت منتظر بودند که چه میشود . دفاع باور نشدنی آر کوت آنها را بر سر غیرت آورد . مورای رو گفته بود هر گز باور نمی کرد که انگلیسیها بتوانند جنگ کنند ولی حالا که آنها از خود شجاعت نشان داده اند باید بیاری آنها بر خاست بمحض آنکه راجه صاحب فرمانده سپاه مهاجمین شنید مهارتاها بحرکت درآمده اند برای کلایو پیغام فرستاد که آماده مذاکرات است و پیشنهادشوه هنگفتی به کلایو نمود که با تحقیر رد شد . مهاراجه صاحب دوباره پیغام داد و سوگند خورد اگر پیشنهادش قبول نشود خاک قلعه را به تو بره خواهد کشید و مدافعین را قتل و عام خواهد کرد . کلایو با همان غرور همیشگی خود پاسخ داد که پدر مهاراجه غاصبی بیش نیست و لشکریانش از یکعهده لات بی سروپا تشکیل شده پیش از آنکه اینعهده را مجبور به حمله کند بهتر است بیاندیشد که دفاع از قلعه بعده سربازان جنگ دیده انگلیسی محول شده است . راجه صاحب تصمیم گرفت که حمله را شروع کند . روزی که برای حمله انتخاب شده بود بسیار مناسب بود . دهه ماه محرم یاروز شهادت امام حسین فرزند علی بن ابی طالب را روزهجوم قرار دادند .

عزای بزرگ دنیای اسلام در این روز است . تاریخ اسلام هیچ واقعه ای جان گدازتر از آنچه در این

روزرخ داده بیاد ندارد. اذکر واقعہ بگذریم خلاصہ کلام آنکہ مسلمین ہندوستان در این روز گریہ وزاری و بقراری میکنند و گاہ شنیدہ شدہ است کہ بعضی از عزاداران از فرط اندوہ و ہیجان روحی قالب تہی کردہ اند. این مسلمین اعتقاد دارند ہر مسلمی کہ در روز سوگواری (امام حسین) در میدان جنگ علیہ کفار جان خود را از کف دہد و شربت شہادت نوشد جملہ گناہانش پاک می شود و یکر است بہ باغ حوریان بہشتی راہ می یابد .

در این روز بود کہ راجہ صاحب تصمیم گرفت کار قلعہ و مدافعین آن را یکسرہ سازد . برای آنکہ غیرت مذہبی صد چندان شود بمہاجمین ادویہ مخدر نیز خوراندہ شد و ناگہان سیل محاصرہ کنندگان کہ از غایت ہیجان مست و از بنگ و حشیش، بیخود بودند و سرازیر نمی شناختند بطرف قلعہ ہجوم آوردند . کلایو وسیلہ جاسوسان خود از نقشہ ہای دشمن خبر یافتہ برای دفاع تدارک کافی تہیدیدہ و آمادہ شدہ بود. هنگام حملہ از فرط خستگی روی تخت خود دراز کشیدہ بود کہ از صدای آثریر بیدار شد و بلافاصلہ سرپست خود قرار گرفت ، پیشاپیش مہاجمین فیلہائی کہ بر پیشانی زرہ آہنی داشتند بحرکت در آمدند . نقشہ مہاجمین این بود کہ با این فیلہا دروازہ ہای قلعہ را فرو ریزند ولی بمحض اینکہ تیر مدافعین یکی از فیلہا اصابت میکرد فیلہای زخمی و عصبانی بایک عقب گرد کامل مہاجمین

را زیر پا درهم می شکستند . در يك طرف خندق كه آب
 نخشكیده بود مهاجمين كللكی درست کردند و روی آب
 انداختند كه كلایو بامسلسل آنها را تارومار كرد . مهاجمين
 درجائيكه خندق دور قلعه خشك شده بود با تهور فراوان
 اذیوار قلعه بالا آمدند ولی شليك مدافعين آنقدر سنگين
 بود و از روی دقت انجام می گرفت كه بزودی حتی غیور-
 ترين و متعصب ترين آنها را مجبور بعقب نشینی كرد . پس از
 سه بار حمله مهاجمين مجبور شدند به پشت خط خندق عقب
 نشینی كنند . جنگ در حدود يك ساعت بطول انجامید قشون
 مهاراجه صاحب چهارصد تلفات داشت و از مدافعين فقط
 پنج تا شش نفر كشته شده بودند . مدافعين شب را با
 نگرانی تمام بسر بردند و هر لحظه منتظر حمله تازه ای بودند
 ولی وقتی سپیده دمید اثری از آثار دشمن دیده نمیشد .
 دشمن عقب نشینی کرده چند توپ و مقدار زیادی مهمات بجا
 نهاده بود . خبر دفاع كلایو بزودی بقلعه سنت جورج
 رسید و موجبات فخر و مباهات و شادی مهاجرين انگلیسی
 گردید . دويست سرباز انگلیسی و هفتصد چريك هندی
 برای تقویت قوای كوچك او اعزام گردید . بمدد این
 قوای كمکی كلایو وضع تهاجمی بخود گرفت و سرعت
 قلعه Timery تیمری را فتح کرده با قوای مواریرو
 ارتباط برقرار نمود . كلایو افراد خود را با راه پیمائی
 اجباری در اندك مدت به راجه صاحب رسانید . راجه صاحب

در رأس پنج هزار نفر که سیصد تن آنها فرانسوی بودند قرارداد داشت. نبردی خونین در گرفت و کلایو به پیروزی کامل رسید. خزانة راجه صاحب بدست فاتحین افتاد و ششصد نفر از چریکهای هندی که درقشون راجه صاحب خدمت میکردند درقشون انگلیس مشغول خدمت شدند. «انگلیسها همه جا فاتح بودند. بالاخره چوندا صاحب بدست افراد ماهاراتا افتاد و بتحریر محمد علی مقتول گردید ولی دوپلکس فرانسوی بیکار ننشسته بود و از هر موقعیتی استفاده میکرد. توطئه راه میانداخت. دشمنان جدیدی برای انگلیسها دست و پا میکرد. ولی تمام این فعالیتها بیهوده بود زیرا آهسته ولی بطور مطمئن و پیگیر هر روز بر قدرت کمپانی هند شرقی افزوده میشد و حیثیت و نیروی فرانسویها کاهش پیدا میکرد (در این میان چون سلامتی کلایو در خطر افتاده بود تصمیم گرفت که بانگلستان مراجعت کند. در انگلستان داوطلب نمایندگی پارلمان گردید و از رقیب خود شکست یافت و پس اندازی که داشت تمام شد و بنابراین تصمیم گرفت مجدداً به هندوستان مراجعت کند. در طی این مدت دوپلکس مغز متفکرو توطئه گر فرانسویها در شرق فراخوانده شد و اوضاع اروپا آنچنان بود که هر لحظه بیم آن میرفت جنگی بزرگ بین فرانسه و انگلیس در گیر شود. ازسوی دیگر مدیران کمپانی هند شرقی در لندن با توجه بموقعیت خطیر احساس

کردند برای حفظ منافع کمپانی هند شرقی در هندوستان وجود يك شخصیت با کفایت در رأس کارها لازم بلکه واجب است و بدین منظور کلایو را بعنوان حکمران قلعه سنت- جورج و سنت دیوید مجدداً استخدام کردند و بهندوستان فرستادند)

زرخیزترین ایالتی که تحت سلطه خاندان تیموریان هند قرار داشت استان بنگال بود هیچ نقطه دیگری از سرزمین هند از نظر کشاورزی و تجارت بپای ایالت بنگاله نمی رسد . رود گنگ موقع ریختن بدریا در مصب خود به دهها شاخه تقسیم می شود و آنچنان بهشتی می آفریند که باوجود آفتاب استوائی در بیننده خاطره دشتهای سر سبز انگلستان را زنده میسازد ، شالیزارهای این منطقه از لحاظ کثرت محصول در دنیا نظیر ندارد . ادویه . نیشکر و نباتات روغنی بحد وفور بدست می آید و رودخانهها پر است از انواع ماهی های خوراکی . جزائر غیر مسکون ساحلی را انبوه درختان جنگلی فرا گرفته و آهو و ببر در کنارهم در این جزائر زندگی می کنند در این جزائر نمک فراوانی برای مصرف سرزمین های حاصلخیز تهیه میشود . رود گنگ که موجبات حاصلخیزی این دشت پهناور را فراهم ساخته درعین حال شاهراه تجارت مشرق زمین است .

در سواحل رود گنگ و شاخه های آن ثروتمندترین

بازارهای جهان و پرشکوه‌ترین پایتخت‌ها و مقدس‌ترین زیارتگاه‌های جهان وجود دارد. قرن‌ها استبداد انسان بیهوده در برابر غنا و فراوانی طبیعت بمبارزه بر خاسته بود. با وجود حکمرانان مستبد مسلمان و غارت اقوام مهاراتا در تمام مشرق زمین خاك بنگال بنام بوستان ارم و سرزمین ثروت مشهور بود.

جمعیت بنگال دائم رو بتزاید بود و ایالات دور دست از برکت انبارهای غله آن سیر می‌شدند و خوانین شریفه لندن و پاریس پارچه‌های لطیف محصول بنگال را بتن داشتند. مردمی که در این سرزمین زندگی میکنند بلحاظ طبیعت غنی و دل‌انگیز آن مردمی آرام، صلحجو و راحت طلب هستند. اهالی کاستیل اسپانیا مثل معروفی دارند میگویند در Valencia والنسیا زمین آب است و مردان زنند. این مثل در مورد مردم دشتهای وسیع رود گنک کاملاً صادق است.

اهالی بنگال آهسته و آرام قدم برمیدارند در هیچ کاری تلاش از خود نشان نمیدهند. مشاغل مردم این سرزمین کارهایی است که با حداقل صرف انرژی انجام آن امکان پذیر است.

بنگالی از فعالیت شدید و گردان است و با وجود آنکه در بحث و جدل استاد و در حیل‌گری زبر دست است ولی وقتی پای مبارزه و جنگ بمیان آید فرار را

برقرار ترجیح می‌دهد. کمتر دیده شده است که بنگالی
داوطلب خدمت سربازی شود و مشکل بتوان در تمام قشون
کمپانی هند شرقی یکصد بنگالی اصیل النسب پیدا کرد.
با توجه به مواردی که ذکر آن رفت خواننده عزیز توجه
داشته‌اند که از نظر طبیعت و عادت خداوند هیچ‌ملتی را برای
استثمار اجنبی مناسب‌تر از مردم بنگال نیافریده است. از
دیر باز شرکت‌های تجارتی اروپائی در بنگال صاحب
کارخانه و دستگاه بوده‌اند. فرانسوی‌ها در چاندرا نا گورو
هو گلی مستقر شده‌اند.

قدری بالاتر در کنار رودخانه گنگ تجار هلندی
چین سوره را در دست داشتند و نزدیک دریا انگلیسی‌ها قلعه
ویلیام را بنا کرده‌اند. در کنار فورت ویلیام مهاجرنشینان
انگلیسی کلیسا و انبارهای وسیع برای ذخیره کالاهای
تجارتی و آذوقه ساختند و منازل خود را در یک ردیف
منظم کنار رودخانه بنا کردند.

در همسایگی فورت ویلیام شهر نسبتاً بزرگ و پر
جنب و جوشی بوجود آمده بود که بازرگانان ثروتمند هندی
در آن مسکن داشتند.

انگلیسی‌ها مثل سایر مستاجرین دولت هند برای
زمین‌هایی که در اختیار داشتند مال الاجاره می‌پرداختند
و همینطور مانند دیگر مستاجرین اجازه داشتند در سرزمین-
هایی که اجاره کرده بودند مقررات خود را اجرا نمایند.

ایالت وسیع بنگال و ایالات Bahar و Orisa اریسا و بهار سالها از طرف نائب السلطنه مغول کبیر که استقلال بهمزده بود اداره میشد. انگلیسی‌ها او را علی وردی خان می‌نامیدند. این مرد در ۱۷۵۶ وفات یافت پس از مرگ علی وردی خان نوه او که پسری کم سن و سال بنام سراج-الدوله بود نائب السلطنه شد. معمولاً حکمرانان مستبد مشرق زمین از بدترین انواع نوع بشر هستند و این جوان تازه کار از رذل‌ترین انواع آنها محسوب میشد. اندیشه‌ای ضعیف و خلقی ناسازگار داشت. سراج‌الدوله از زمان کودکی از انگلیسی‌ها بیزار بود. نفرت از انگلیسی‌ها برای او هوس بود و هوسهای او هیچوقت مخالفی نداشت. در این موقع انگلیسی‌ها که جنگ با فرانسه را حتمی می‌دانستند بدون آنکه از سراج‌الدوله اجازه گیرند شروع بساختن برج و بارو و سنگر برای حفاظت فورت ویلیام نمودند. برای سراج‌الدوله که دنبال بهانه بود عذر بهتری در این هنگام بدست آمد زیرا یکی از هندیان ثروتمند کلمکته از ترس جان و مال خود که از طرف سراج‌الدوله بخطر افتاده بود به فورت ویلیام مقر حکومت انگلیسی‌ها پناه برد و سراج‌الدوله موقع رامغتتم شمرد و با سپاهی گران برای تسخیر مقر انگلیسی‌ها در بنگال براه افتاد.

در اینجا ذکر این نکته لازم است که کارمندان کمپانی هند شرقی در مدرس بدلیل اقدامات دوپلکس سیاستمدار

و سر باز شده بودند. ولی در بنگال وضع چنین نبود و کارکنان کمپانی مشغول داد و ستد و تجارت بودند بهمین دلیل بمحض اینکه خبر حرکت قشون سراج الدوله را شنیدند دست و پای خود را گم کردند.

فرماندار انگلیسی که از بیرحمی و شقاوت سراج الدوله داستانها شنیده بود بوسیله قایق خود را بنزدیکترین کشتی رسانید و فرماندار نظامی هم از او تبعیت کرد.

پس از آنکه کی مقاومت فورت ویلیام سقوط کرد و تعداد زیادی از اتباع انگلیسی بدست فاتحین اسیر شدند نواب سراج الدوله با حشمت شاهانه در طالار کارخانه جلوس کرد و دستور داد مستر Howell انگلیسی را که از دیگر زندانیان مقامی بالاتر داشت بحضور آورند و پس از آنکه جسارت انگلیسیها را نکوهش و از کمی مقدار پولی که در فورت ویلیام بچنگ آورده بود غرولند کرد قبول داد که جان اتباع انگلیسی را حفظ کند.

پس از خاتمه این صحنه سراج الدوله برای خوابیدن از طالار بیرون رفت و انگلیسیها در اختیار نگهبانان سراج الدوله قرار گرفتند.

نگهبانان برای راحتی کار خود بر آن شدند که آنشب موقتاً انگلیسیها را در سیاه چال زندانی کنند. این سیاه چال در واقع حفره ای بود بمساحت تقریباً شش متر مربع که منافذ هوای بسیار کوچک و مسدودی داشت. در شرائط

اقلیمی هندوستان این زندان برای يك نفر اروپائی فضا و هوای کافی نداشت. هنگام تابستان بود و اروپائیان در طالارهای وسیع باوجود بادبزنهای بزرگ بزرگ می توانستند گرمای بنگال را تحمل کنند.

زندانیان یکصد و چهل و شش نفر بودند وقتی بآنها امر شد وارد سیاه چال شوند در ابتدا فکر می کردند که مستحفظین سرشوخی دارند و چون قول سراج الدوله را بگوش خود شنیده بودند از این شوخی مقداری خندیدند ولی خیلی زود برق سر نیزه نگهبانان بآنها فهماند که مزاحی در بین نیست درابتدا زندانیان اعتراض کردند و چون نتیجه ای ندیدند بالتماس افتادند ولی بیپسوده چون نگهبانان شمشیر کشیده تهدید کردند هر کس از رفتن سیاه چال امتناع کند طعمه شمشیر خواهد شد.

یکصد و چهل و شش نفر انگلیسی را بضرب شمشیر درون سیاه چال معروف جا دادند و بمحض آنکه آخرین نفر بدرون رفت در بروی آنها بسته شد.

حال خفگی بهمه دست داده بود و همه فریاد می زدند که رحم کنید و ما را از حفره در آورید. آنها حتی به در حمله کردند که آنها را در هم شکنند مسترها اول که هنوز حواسش کار می کرد و عقلش سر جایش بود نگهبانان را خواند و وعده رشوه هنگفتی داد ولی نگهبانان گفتند که خان ثواب در خواب است و اگر بیدار شود عصبانی خواهد شد. زندانیان از فرط

یاس و نومی دیوانه شدند و برای آنکه ریه‌های خود را از هوای بیرون پر کنند یکدیگر را برای رسیدن به پنجره‌ها لگد کوب کردند و برای جرعه آبی که نگهبانان عطش آنها را تحریک می‌کردند با یکدیگر بزد و خورد پرداختند. فریاد می‌زدند. التماس می‌کردند. کفر می‌گفتند. از نگهبانان درخواست می‌کردند که بسوی آنها شلیک کنند تا از مرگ تدریجی و آزار دهنده خفگی تدریجی راحت شوند. نگهبانان برای آنکه تفریح کرده باشند فانوس‌ها را کنار حفره می‌آوردند و رقص مرگ زندگان مشرف بموت را تماشا می‌کردند و می‌خندیدند. دست آخر سرو صداها کم کم با آخرین ناله‌های ضعیف مبدل گردید و آنهم خاموش شد.

سپیده دمید. شب شراب آلوده نواب عظیم‌الشان پایان رسیده بود و بالاخره اجازه صادر شد که در سیاه چال باز شود ولی ساعتی طول کشید تا سربازان نواب توانستند باز ماندگان آن شب شوم را از میان مردگان بیرون بکشند. مردگانی که گرمای استوائی دما را از روزگارشان بر آورده بود.

وقتی که دست آخر راهی باز شد فقط بیست و سه نفر نیم مرده که مادرانشان هم نمی‌توانستند آنها را باز شناسند توانستند از حفره مخوف یدنیای زنده‌ها باز گردند. فوراً گودالی عمیق حفر شد و اجساد یکصد و بیست و سه نفر

قربانی تفریح نواب سراج الدوله درون آن سرازیر گردید
و روی آنرا پوشاندند .

تنها يك زن انگلیسی جان سالم از سیاه چال بدر برده
بود که بحرم شاهزاده سراج الدوله در مرشد آباد تحویل
شد .

سراج الدوله با عبارات مطمئن و اغراق آمیز شرح فتوحات
خود را بحکومت دهلی گزارش کرد و يك ساخلو در مرشد
آباد مستقر نمود و فرمان داد که هیچ انگلیسی نباید در حول و
حوش کلکته زندگی کند. نام کلکته را نیز به **Alina Gore**
آلینا گور یعنی بسندر خدا تغییر داد . در ماه اوت خبر
سقوط کلکته به مدرس (مهاجر نشین انگلیسی) رسید و
احساسات مهاجر نشینان انگلیسی را بشدت برانگیخت .
فریاد انتقام از هر سو بلند بود . رؤسای کمپانی هند شرقی
تصمیم گرفتند از طریق رود هوگلی عملیات نظامی علیه سراج-
الدوله آغاز و از طریق زمینی نیز بسرکردگی کلایو قشونی
اعزام شود . وسیله بحریه انگلیس نهصد نفر پیاده نظام
انگلیسی و یک هزار و پانصد چریک هندی برای سرکوبی
شاهزاده ای که سرزمین هایش بیش از لوئی پانزدهم یا
ماری ترز نفوس داشت اعزام گردید . این قشون اعزامی
در ماه اکتبر از مدرس شراع بر گرفت ولی بسبب وزیدن
بادهای مخالف نتوانست قبل از ماه دسامبر به بنگال برسد .
در این مدت نواب سراج الدوله در مرشد آباد در

امن و امان ظاهری بخوشی و خرمی زندگی میکرد .
سراج الدوله آنقدر از عالم بی خبر بود که غالباً میگفت
تمام اروپا بیش از ده هزار نفر نفوس ندارد و هرگز تصور
نمیکرد انگلیسی‌ها جرات کنند بمصرفات او دست درازی
نمایند .

سراج الدوله ترسی از قدرت نظامی انگلیسی‌ها
نداشت ولی کم‌کم احساس میکرد که جای انگلیسها در
کلکته واقعاً نمایان است زیرا با رفتن انگلیسی‌ها و بسته
شدن کارخانه‌ها در آمد خزانه سراج الدوله تقلیل فاحش
یافت و وزرایش با و فهماندند که اگر به کمپانی اجازه کار
بدهد و از درآمد آنها استفاده کند بهتر است تا بامید
گنجهای واهی خیال چاییدن آنها را بسر راه دهد .
سراج الدوله در این خیال بود که مجدداً به کمپانی هند
شرقی اجازه کار دهد که خبر حرکت کشتیهای جنگی
انگلیس را شنید . او بسرعت نیروهای خود را در مرشد
آباد جمع کرد و بسوی کلکته براه افتاد ، کلایو با قاطعیت
تمام عملیات را شروع کرده بود زیرا بزودی فورت ویلیام
را آزاد کرد و کلکته را پس گرفت و با یک یورش ناگهانی
رود هوگلی را از عناصر سراج الدوله پاک کرد . نواب
سراج الدوله که برای سازش با انگلیسی‌ها دلائل مادی
پیدا کرده بود وقتی قدرت و جسارت آنها را دید نرم‌شد
با انگلیسی‌ها تماس گرفت و پیشنهاد داد که کارخانه انگلیسیها

را پس دهد و از عهده غرامت افرادی که مورد غارت او واقع شده‌اند بر آید. ماموریت کلایویک وظیفه جنگی بود ولی قدرت محدودی داشت.

کمیته‌ای که اکثریت آن کارمندان فراری از کلکنه بودند تشکیل یافت. این افراد مایل بودند هر چه زودتر سر کار خود باز گردند و ضررهایشان جبران شود. رهبری کمیته نیز با این افراد بود و علاوه بر این ترس از حمله فرانسویها موجب گردید که کلایورا مجبور کنند با پیشنهاد سراج الدوله موافقت کند. وعده‌های سراج الدوله فریبنده بود و سرنوشت جنگ نامعلوم بنابراین جهات کلایو مجبور شد با پیشنهادات سراج الدوله موافقت کند. مأمور مذاکرات با سراج الدوله از طرف انگلیسی‌ها دو نفر بودند یکی با اسم **Mr. Watts** مستر واتز که کارمند کمپانی هند شرقی بود و دیگری بنام **Umichund** اومی چونند که ثروتمندترین تاجر کلکنه بشمار میرفت. اومی چونند یک بنگالی بتمام عیار بود.

در این میان سراج الدوله هر لحظه نقش خود را عوض میکرد. گاه تهدید میکرد و زمانی دلجوئی. قول میداد وعده خود را بلافاصله می‌شکست.

هنوز مرکب عهدنامه خشک نشده بود که بر علیه انگلیسی‌ها شروع کرد بدسیسه و توطئه، با مقامات فرانسوی مقیم چاندار ناگور طرح دوستی ریخت و از سردار فرانسوی

Bussey بوسی دعوت کرد که از دکن باسپاهی بیاید و انگلیسی‌ها را از بنگال بیرون کند .

البته کلایو وادمیرال واتسن توسط جاسوسان خود از این جریان‌ات پشت‌پرده کاملاً خبرداشتند و تصمیم گرفتند پیش از آنکه فرانسوی‌ها مهلت کافی پیدا کنند و قوای خود را تقویت نمایند به چاندرا ناگور حمله‌ور شوند . ادمیرال واتسن از طریق رودخانه ودریا و کلایو از راه خشکی عملیات را آغاز کردند و موفقیت این نیروهای مشترک سریع و کامل بود زیرا قلعه و ساخلو- توپخانه و انبار مهمات فرانسوی‌ها بدست انگلیسی‌ها افتاد و قریب پانصد سرباز و افسر فرانسوی اسیر شدند .

فکر ضعیف و اندیشه بی‌انتظام نواب بین عبودیت و گستاخی در نوسان بود .

روزی مبلغ هنگفتی بعنوان قسمتی از غرامت جنگ به کلکته می‌فرستاد و روز بعد مکتوبی همراه با جواهرات قیمتی نزد بوسی فرمانده فرانسوی می‌فرستاد و خواهش میکرد برای کوتاه کردن دست انگلیسی‌ها از بنگال و «آن کلایو لعنت‌الله» علیه شتاب کند. فرمان می‌داد قشون بطرف مقر انگلیسی‌ها حرکت کند و لحظه‌ای بعد فسخ عزیمت میکرد .

نامه کلایو را پاره می‌کرد و بعد پشیمان می‌شد و مرقومه‌ای آکنده از تملق و چاپلوسی برای کلایو

می‌فرستاد .

مستر واتز انگلیسی را دستور می‌داد از بار گاهش برانند و تهدید میکرد دستور خواهد داد چوب تیز به..... او آنچنان فروکنند که از دهانش بیرون آید و روز دیگر استدعا میکرد که گستاخی او بخشوده شود. حماقت این مرد توأم با افراط او در لهو و لعب و معاشرتش با افراد پست و فرومایه موجب گردیده بود که مسلمانان محتشم و مغرور، هندوهای ترسو و قابل انعطاف و خسیس- سربازان، بازرگانان و سایر اتباع بنگاله از حکومت سراج الدوله منزجر شوند. چندی نگذشت که فرمانده سپاهیان او بنام میرجعفر و جوگیت سیت *Juget seit* ثروتمند ترین صراف هندوستان دسته‌بندی خطرناکی علیه او تشکیل دادند . جاسوسان انگلیسی نیز دست‌اندر کار شدند و میان توطئه‌گران مرشد آباد و عوامل انگلیسی در کلکته ارتباط نهانی برقرار گردید .

کمیته‌ای که از طرف انگلیسی‌ها برای رسیدگی بجرایان توطئه مأموریت یافته بود دچار دودلی و تردید بود ولی کلایو با جرأت و جسارت همیشگی خود دیگران را مجاب کرد و آخر الامر انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند برای برانداختن حکومت سراج الدوله با توطئه‌چیان همکاری کنند و میرجعفر را بجای سراج الدوله بر تخت حکومت بنگال بنشانند .

برای آنکه سراج الدوله كاملاً در خواب غفلت فرو رود كلايو نامه هجبت آمیزی برای اوفرستاد و توسط همان قاصدی كه این نامه را برای سراج الدوله برسد مكتوب محرمانه ای به مستر واتز نماینده كمپانی در دربار سراج الدوله نوشت كه مضمون آن این بود «از قول من به میرجعفر بگو كه از هیچ چیز نترسد با پنجهزار سرباز كه هرگز پشت بدشمن نكرده اند تا آخرین نفر از او پشتیبانی خواهیم كرد.» واقعاً مشكل بود توطئه ای كه دست تعداد زیادی از افراد نامتجانس در آن دخالت داشت برای مدت زیادی محرمانه و پنهان بماند .

طبعاً خبر آن بگوش نواب رسید ولی او می چونند موفق شد سوء ظن سراج الدوله را برطرف كند بنا بر این توطئه داشت بمراحل نهائی خود نزدیک می شد كه انگلیسی ها متوجه شدند ممكن است اومی چونند بآنها نارو بزند و خیانت كند .

انگلیسی ها با اومی چونند قول داده بودند خسارت آنچه در كلكته از دست داده بود جبران كنند ولی اومی چونند با این وعده ها راضی نمی شد.

كارهائی كه اومی چونند برای توطئه گران انجام داده بود واقعاً خدمات شایانی محسوب می شد. علاوه بر این سرنخ تمام توطئه بدست اومی چونند بود و تنها کافی بود دو كلمه در گوش سراج الدوله بخواند و تمام زحمات توطئه

گران را هدر دهد .

جان مسترواتز نماینده کمپانی در دربار مرشد آباد
و میرجعفر فرمانده سپاه و دیگر توطئه گران در خطر بودو
اومی چونند تصمیم گرفت از این موقعیت کمال استفاده را
نماید . اومی چونند به انگلیسیها گفت زحمات و کمکها و
ورازداری او سیصد هزار لیره استرلینگ برای انگلیسیها
خرج خواهد داشت. انگلیسیها مانده بودند که چه کنند ولی
کلایودر زیر کی دست کمی از اومی چونند حیلہ گردناشت .
اومی چونند خواستار شده بود در معاهده ای که فیما بین
انگلیسیها و میرجعفر منعقد میگردید مطالبات و حقوق اوقید
و تضمین شود .

کلایودستور داد و قرارداد روی دو نوع کاغذ بنویسند.
قرارداد واقعی بدون آنکه اسمی از اومی چونند برده شود
روی کاغذ سفید نوشته شد و قرارداد دروغین که مطالبات
اومی چونند و تضمین پرداخت آنرا در بر داشت روی کاغذ
قرمز تقریر شده و با امضاء جعلی دریا سالار و اتسون به اومی چونند
نشان داده شد و موجبات سکوت او را فراهم ساخت .

حالا همه چیز برای عملیات آماده بود . مسترواتز
مخفیانه از مرشد آباد گریخت و بلافاصله کلایو با قشون
خود بحرکت درآمد و نامه ای که لحن آن بامکتوب قبلی
فرق فاحشی داشت بسراج الدوله نوشت و در آن تمام ستمهایی
که بر انگلیسیها رفته بود بیان داشت و در آخر نامه اضافه

کرد که میرجعفر را بحکمیت قبول دارد و بلحاظ نزدیکی فصل بارندگی او و سر بازانش برای گرفتن جواب بسوی عالیجناب رهسپار شده اند .

سراج الدوله بغوریت برای مقابله با انگلیسیان کلیه سپاه خود را آماده ساخت و برای جنگ عازم گردید طبق موافقتی که بعمل آمده بود قرار بود میرجعفر با سپاهیان تحت فرماندهی خود به سپاه کلایو ملحق شود ولی چون لحظه تصمیم فرارسید ترس و وحشت میرجعفر بر جاه طلبی های او غلبه پیدا کرد .

کلایو با قشون خود به کاظم بازار رسیده بود سراج الدوله با سپاهیشماری در **Plassy** پلاسی انتظار او را می کشید و هنوز از میرجعفر خبری نبود و طبق قرارداد تعهدات خود را انجام نداده بود و هرچه کلایو وسیله جاسوسان خود برایش پیغام میفرستاد پاسخ های مبهم و دوپهلو تحویل میگرفت .

کلایو در وضع بدی قرار گرفته بود زیرا دیگر نمی توانست بصمیمیت یا شجاعت متحد خود متکی باشد و روبرو شدن با سپاهی که تعداد آن بیست برابر قشون کلایو بود شوخی نبود . میان قشون کلایو و قوای سراج الدوله تنها يك رودخانه فاصله بود عبور از آن آسان بود ولی اگر در جنگ شکست می خورد حتی یکنفر از قشون او نمی توانست جان سالم بدربرد . در این موقعیت برای اولین و آخرین بار روحیه شکست

ناپذیر کلايو دچار تردید گردید و دستور داد شوزای جنگی تشکیل شود اکثریت افسران عقیده داشتند که باید از جنگ خودداری نمود و خود او هم با عقب نشینی موافقت داشت. و سالها بعد کلايو گفته بـود در عمرش تنها یکبار شوزای جنگی تشکیل داد و اگر رأی شورا را قبول کرده بود بریتانیا هرگز مالک الرقاب بنگاله نمی شد . جلسه شورا که خاتمه یافت کلايو ساعتی دور از سپاهیان خود زیر درختی در اندیشه گذراند و پس از آنکه بمیان سربازان خود آمد دستور داد آماده باشند که فردا از رودخانه عبور خواهند کرد . روز بعد از رودخانه عبور کردند و پس از يك راه پیمائی طولانی غروب آن روز در کنار درختان انبه در يك میلی خیمه های سراج الدوله موضع گرفتند . تمام شب صدای طبل و سنج از خیمه های وسیع نواب بگوش می رسید . صبح روز بعد فرا رسید . روزیکه سر نوشت هندوستان بدان بستگی داشت . سپاه سراج الدوله از مراکز مختلف بسوی درختان انبه که انگلیسیان موضع گرفته بودند شروع به پیشروی کردند . قشون سراج - الدوله مرکب بود از چهل هزار پیاده که مسلح بتفنگهای سرپر - نیزه و شمشیر و تیر کمان بودند . پنجاه عراده توپ سنگین که هر يك از جلو توسط يك ردیف طولانی گاو - های نرسفید رنگ کشیده می شدند و از پشت فیلی با خرطوم حرکت آنها را آسان می ساخت پیاده نظام را پشتیبانی می -

کردند. البته توپهای سبك صحرائی كه وسیله تعدادی چريك
 مزدور فرانسوی رهبری میشد خطر بیشتری داشت. سواره
 نظام سراج الدوله مركب بود از پانزده هزار سوار كه
 كلايو با يك نظر تشخيص داد از اهالی و طوایف بنگاله
 نیستند بلکه از ساكنین ورزیده ایالات شمالی هستند و
 مركوب آنها هم همین گونه از اسبهای كارناكتيك نبودند
 بلکه از نژاد اسبهای نیرومند كوهستانی بودند. تمام
 نیروئیکه كلايو برای جنگ با این سپاه شگرف در اختیار
 داشت سه هزار سرباز بودند يک هزار نفر آنها انگلیسی بودند
 كه وسیله افسران انگلیسی رهبری میشدند و با نظام
 انگلیسی تربیت یافته بودند. در این قشون كوچك افراد
 هنگ سی و نهم بودند كه از میان پرچمها و افتخارات آنها
 كه بعدها تحت رهبری Wellington ولینگتن در
 اسپانیا و گاسكنی بدست آمد نام پلاسی و PRIMUS IN
 INDIS (مقدم در هندوستان) درخشش جاودانی
 یافته است.

جنگ با شليك توپخانه طرفین آغاز گردید ولی
 توپخانه نواب سراج الدوله بعلت عدم آشنائی توپچیان آن
 با فنون جنگی موفق نشد کاری انجام دهد در صورتیکه
 توپخانه صحرائی انگلیسها با دقت فراوان نشانه گیری
 کرد و تعدادی از افسران ارشد سراج الدوله بخاج هلاك
 افتادند. سربازان سراج الدوله دچار بی نظمی شده بودند و

ترس خودش هر لحظه زیادتر می‌شد. یکی از توطئه‌گران باو نصیحت کرد که فوراً دستور عقب‌نشینی دهد. سراج الدوله که خود زیاد ترسیده بود فوراً این پیشنهاد را قبول کرد و امر داد که سپاهیانش عقب‌نشینی کنند.

کلایو از موقعیت استفاده نمود و با سپاهیانش شروع به پیشروی کرد.

سربازان سراج الدوله که روحیه خود را باخت‌ه و نماندند بکدام دستور نواب خود گوش دهند در برابر شجاعت توام با نظم و ترتیب انگلیسی‌ها عقب‌نشینی کردند. تنها دسته کوچک چریک‌های فرانسوی مقاومت کمی از خود ابراز داشتند که آنهم درهم شکسته شد و بدنبال فراریان سراج الدوله رهسپار شدند. ظرف یکساعت قشون معظم - سراج الدوله آنچنان از هم گسیخته و مضمحل گردید که دیگر فرصت تجمع نیافت.

قشون سراج الدوله تنها پانصد کشته داده بود. چادر توپ‌ذخائر - و عرابه‌های بیشتر و تعداد زیادی اغنام و احشام در میدان جنگ برای فاتحین بجای مانده بود. دسته کوچک کلایو تنها با دادن بیست و دو تلفات و پنجاه نفر زخمی موفق شده بود سپاه شصت‌هزار نفری سراج - الدوله را تار و مار کرده و يك امپراتوری بزرگ که وسعت و جمعیت آن از بریتانیای کبیر بیشتر بود تحت تسلط درآورد»

پایان مقاله لرد مکالی نقل از کتاب تاریخ انگلستان

با آنکه میرجعفر در جنگ كمك موثری انجام نداده بود معذالك انگلیسی‌ها چون دست نشاندۀ آماده‌تر و بهتری در آن موقعیت نداشتند او را با سلام و صلوات وارد مرشد آباد کردند و بجای سراج الدوله با کبکبه و حشمت تمام بر تخت نشاندند. سراج الدوله که با دو نفر از ملازمان خود با لباس مبدل و صندوقچه جواهرات قیمتی فرار کرده بود چند روز دیگر دستگیر شد و بدستور میرجعفر برای جلب رضایت کامل انگلیسی‌ها تسلیم دژ خیم گردید. اومی چونند آن هندوی مزور که مورد نفرت انگلیسی‌ها بود وقتی از قضیه عهدنامه تقلبی با خبر گردید پاك ديوانه شد. خزانه مرشد آباد که میلیونها ارزش داشت بدست فاتحین افتاد و کلایو نزدیک سیصد هزار لیره طلا (نزدیک هشت میلیون تومان بپول امروز) نصیب یافت. مطابق هشتصد هزار لیره مسكوك نقره عاید کمپانی هند شرقی و کارمندان آن گردید. استثمار سرزمین زرخیز هند تازه آغاز شده بود و از این پس می‌بینیم ممالك مجاور مثل افغانستان و ایران که دروازه‌های هندوستان محسوب میشدند صحنه مبارزات آشکار و پنهانی سیاست‌های استعماری گردیدند.

همانطور که اشاره شد در این زمان لرد ولزلی فرمانروای کل هندوستان باتیپو سلطان **tippu Sultan** در جنگ بود. تیپو سلطان با كمك و تحريك فرانسویها سعی بلیغ

داشت که انگلیسی هارا از هندوستان بیرون کند بهمین
مناسبت عامل دوم که نقشه‌های استعماری فرانسه برای
هندوستان بود بوجود می‌آید، ما مسیوالیویه را دیدیم که
سعی داشت روابط ایران و عثمانی را التیام داده موجبات
دشمنی این دو دولت را با روسیه‌تزاری فراهم سازد بعدها
آمده ژوبر A. Joubert و ژنرال گاردان بایران اعزام
گردیدند و فتح‌علیشاه قاجار باناپلئون بنیارت وارد مکاتبه
گردید که در تاریخ ایران بتفصیل آمده است و از حوصله
این کتاب خارج خواهد بود: تیپو سلطان که خیال داشت
انگلیسی هارا بدریا بریزد و شرشان را از سر مردم‌هند
وستان کوتاه نماید از زمان شاه‌پادشاه افغانستان در خواست
کرد که به هندوستان لشکر کشی کند. تیپو صاحب بین‌دو
اهریمن انگلیس و افغان آنرا برگزیده بود که امید خلاصی
از آن وجود داشت.

چون هندی‌ها مزه حملات افغان‌ها را چشیده و میدانستند
مهاجمین افغانی فقط برای چپاول و غارت می‌ایند و چون عرضه
نگهداری ممالک مفتوحه را ندارند و اداره کردن مستملکات
کار آنها نیست بحق انتظار نداشتند ریشه کنند و در اعماق
ملیت هندیها جایگزین شوند.

تیپو سلطان در ۱۷۹۸ کشته شد ولی لرد ولزلی احتیاط
را نمی‌خواست از دست بدهد و اصرار داشت کار اداره هند
بر قوام و دوام استوار باشد. مهدیعلی خان بهادر جنگ یکی از

نوادر طبقه جاسان و حقه بازان زمان خود بود . باید ادعان کرد که لردولزلی با انتخاب این مرد بسفارت واقعاً بصیرت و مردم شناسی از خود نشان داد . مهدی علی خان قبل از آنکه بیارگاه قبله عالم تشرف حاصل کند عریضه‌ای به فتح‌علی شاه نوشت و در آن تعزیه خوان شد که افغانی های کافر و سنی آنچنان مصائبی بر سر شیعیان لاهور آورده اند که در داستانها باید باز گفت و مردم شیعه از ترس ظلم و ستم سنی های افغانستان به کمپانی هند شرقی پناه برده اند و اگر شاه ایران جلوی این مظالم را بگیرد بخدا و امت حضرت علی خدمت کرده است . ضمناً برای آنکه قدرت انگلیس ها را برخ شاه بکشد نوشت که چندی پیش انگلیسها فقط با هفتصد سرباز قشون سیصد هزار نفری سراج الدوله را تارومار کردند .

زمان شاه پادشاه افغانستان که مردی سبک مغز و بی سیاست بود کار انگلیسی ها و عمال مزدورشان را آسان ساخت باین ترتیب که بویا دارخان وزیر اعظم خود دستور داد سفیری نزد صدر اعظم ایران حاجی ابراهیم اعتماد الدوله بفرستد و خطه خراسان را مطالبه نماید . ایلچی وزیر اعظم افغانستان بنام امیر طره بازخان باین پیغام نزد اعتماد الدوله رسید و صدر اعظم ایران پاسخ داد شاهنشاه ایران قصد دارد حدود سرزمین های باختری کشور را به مرزهای زمان صفویه برساند . یعنی افغانستان را ضمیمه ایران نماید . این

پاسخ دندان شکن يك تهديد تو خالی نبود چون فیروز شاه
و محمود شاه برادران پادشاه افغانستان بدر بار ایران پناهنده
شده بودند و وضع خود زمان شاه در افغانستان مستحکم
نبود .

بهر تقدیر مهدیعلی خان در پائیز ۱۷۹۹ بدر بار
فتحعلی شاه بار یافت و باهوش و تیز بینی خاص خود ملتفت
شد که لزومی ندارد پولی در این راه خرج کند زیرا زمان شاه
مخبط با خیالات پوچ خود کار انگلیسی ها را آسان
کرده بود بنابراین مهدیعلی بهادر جنگ نامه اعتبار مالی
نامحدود خود را بدر بار ایران نشان نداده گفت تنها برای
عرض تسلیت مرگ آغا محمد خان و تهنیت جلوس شاهنشاه
رنج سفر بر خود هموار کرده است . تا این تاریخ هر وقت
صحبتی از حمله بافغانستان می شد اعتماد الدوله صدرعظم
مخالفت صریح خود را ابراز میداشت و میگفت صلاح نیست
قشون مسلمان ایران شهرها و قصبات مسلمان نشین افغانستان را
ویران کند . مخالفت صریح اعتماد الدوله توسط همین
مهدیعلی خان در بوشهر به سرجان ملکم سفیر فرمانروای
هندوستان که عازم دربار ایران بود گزارش گردید بطوریکه
سرجان ملکم در تهران از صدر اعظم گله کرده بود که چرا
مانع لشکر کشی شاه ایران بافغانستان شدی در جواب
صدر اعظم ایران باو گفته بود که سیاست از مذهب جداست .
این مطالب در موقع خود خواهد آمد .

در ماه دسامبر ۱۸۰۰ میلادی سرجان ملکم Sir -
 John Malcolm نماینده لرد ولزلی فرمانروای کل
 هندوستان در رأس هیئت اعزامی با تشریفات تمام وارد
 تهران شد. این هیئت مرکب بود از شش نفر صاحب -
 منصبان انگلیسی (رضا قلیخان هدایت مورخ معروف
 مینویسد «یکی از آن شش افسر جوانی بود استرجی Sterti
 نام و در حسن طلع رشك ماه تمام » این تعریف آئینه تمام
 نمای افکار آندوره است. افسران انگلیسی آمده بودند
 در باره وضع عشایر و مناطق جغرافیائی و سوق الجیشی
 اطلاعات و احصائیه جمع کرده راه استعمار را باز کنند و
 بزرگان ما به طلعت منظر آنها نظر داشتند پانصد کارمند و
 خدمتگزار هندی و ایرانی همراه این هیئت بودند و
 کارهای هیئت را انجام میدادند.

حسب الامر فتحعلیشاه صدر اعظم مأمور پذیرائی
 گردید. سرجان ملکم مردی بود از اهالی اسکاتلند که
 ابتدا داوطلبانه در قشون کمپانی هند شرقی خدمت کرده
 و در هندوستان به تحصیل زبان و ادبیات فارسی پرداخته
 بود. لرد ولزلی فرماندار کل هندوستان بسبب لیاقت و
 کفایتی که در اداره امور از او دید در ۱۷۹۸ میلادی سرجان
 ملکم را بسمت معاون حکومت حیدر آباد دکن منصوب
 ساخت و در ۱۸۰۰ میلادی بمناسبت تسلط و احاطه او ب زبان
 و ادبیات فارسی و آشنائی کامل بروحیات - رسوم سنن مردم

ایران از طرف لر دولزلی مأمور شد بدربار ایران بیاید .
در این مأموریت موفق بعقد دو قرارداد با دولت ایران
گردید و از طریق بغداد به بمبئی مراجعت و در ماه مه
۱۸۰۱ بسمت منشی اول فرمانروای هندوستان تعیین
گردید .

در ۱۸۰۸ میلادی برای باردوم مأمور شد که مجدداً
به ایران عزیمت کند و نظر بمسائل مختلف و نفوذیکه ایادی
ناپلئون در دربار ایران پیدا کرده بود بدون آنکه بانجام
مأموریت خود مبادرت نماید از بوشهر مراجعت نمود . در
در ۱۸۱۰ برای بار سوم بایران آمد و این بار توفیق
کامل یافت . این رجل سیاسی اطلاعات بسیط و عمیق در
اوضاع و احوال ایران داشت بطوریکه تاریخ مفصل ایران
را در دو جلد منتشر نمود .

از دیگر آثار او یادداشتهای او راجع بایران است
که بطور پراکنده جمع آوری و منتشر نموده و بلحاظ آنکه
دور از ضبغه سیاسی است فقط حاوی مشاهدات و مسموعات
اوست سندیت دارد و آنچه راجع به دربار ایران و مذاکرات
او با حاج ابراهیم اعتماد الدوله صدراعظم است درخور
مطالعه و توجه است که ترجمه گردیده و در صفحات بعد از
نظر خوانندگان خواهد گذشت .

همانطور که فوقاً شرح آن رفت دو قرارداد یکی
سیاسی و دیگری تجارتي بین دواتین انگلستان و ایران

منعقد گردید .

اعتمادالدوله صدراعظم ایران و سر جان ملکم عاقد قرارداد های مورد بحث بودند . بقول محمود محمود نویسنده تاریخ روابط ایران و انگلستان « عهد نامه که در این ایام بین ایران و انگلستان بنماینده گی حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله بسته شده اولین و آخرین عهد نامه است که دستخوش ابهام نشده و عبارات کش دار چند پهلوی در آن دیده نمیشود و حقی از ایران سلب نشده بلکه حقوق طرفین کاملاً مساوی است . اگر تعهدی شده تعهد دوجانبه است و نماینده ایران تعهدی نکرده که آنرا مسئول انجام دادن آن باشد و در مقابل در آینده در صورت امکان کمک و مساعدت تحویل بگیرد . حاجی ابراهیم خان برای همین عقل و تدبیر و مال اندیشی منقور گردید و در دربار ایران غیر لازم شناخته شد .

حاجی ابراهیم اعتمادالدوله اولین شخصی است که گرفتار چنگال بیرحم سیاست خارج گردیده . گناه غیر قابل عفو این مرد نامی آن بود که مانع گردید فتحعلی شاه پیشنهادهای مهدیعلی بهادر جنک فرستاده فرمانروای هندوستان را عملی کند . یعنی مانع شد شاه ایران به افغانستان لشکر کشیده آن قسمت از قلمرو ایران را خراب و ویران نماید و امیر آن روز کابل را از امارت خلع کند این گله را ۱۰ سال بعد سر جان ملکم از صدر اعظم

ایران نمود و ایراد کرد که چرا مانع شد شهریار ایران
انتقام شیعه‌های افغانستان را از افغانهای سنی بکشد .
صدراعظم جواب میدهد سیاست از مذهب جداست .
صلاح نبود شاه برای يك چنین کار کوچکی يك قسمت از
مملکت خود را ویران کند و سکنه آنرا قتل و عام نماید
از این جواب سرجان ملکم صدراعظم ایران را شناخت و
بافکار او آشنا شد «
اینک خوانندگان را با متن این عهد نامه‌ها آشنا
می‌کنم .

عهدنامه سیاسی

ماده اول - تاخورشید جهان افروز بر ممالك دولتين معظمتين پرتوافكن است و عالم را منور می گرداند این اتحاد و یگانگی هم بین دولتين در صفحه روزگار باقی خواهد ماند و ریشه شرم آور دشمنی و تفاق برای همیشه قطع خواهد گردید و جای آنرا ترتیباتی خواهد گرفت که اسباب كمك و مساعدت بین دو ملت باشد و علل كینه و فساد تا ابد محو خواهد گردید .

ماده دوم - هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که بهندوستان حمله نماید چون سکنه هندوستان رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلستان میباشد يك قشون كوه پيكر بافغانستان مأمور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و تمام جدیت و کوشش را بکار خواهند برد که آن مملکت بکلی مضمحل شده و پریشان گردد .

ماده سوم - اگر پادشاه افغانستان مایل گردد که از در دوستی وارد شود دولت شاهنشاهی ایران در حین تعیین

شرایع صلح این مسئله را مسلم و حتمی خواهند نمود که پادشاه افغانستان وقشون اوخیال حمله وهجوم بهندوستان را که جزء قلمرو پادشاه انگلستان می باشد بکلی از سر خود بیرون نمایند و آنرا برای همیشه ترك گویند .

ماده چهارم - هر گاه اتفاق افتد که پادشاه افغانستان یا کسی ازملت فرانسه بخواهد با دولت شاهنشاهی ایران داخل جنگ گردد اولیای دولت پادشاهی انگلستان هرمیزان توپ و مهمات قشونی که ممکن باشد باتمام اسباب ولوازم آن واشخاص لازم درهریک ازبنادر ایران که معین نمایند تسلیم عمال دولت شاهنشاهی ایران خواهد نمود .

ماده پنجم - اگر اتفاقاً قشونی ازطرف ملت فرانسه که محرك آنها مقصود معین یا دسیسه باشد بخواهند در یکی از بنادر ایران برای خود مسکن اختیار کنند در چنین پیش آمدی يك قشون منظم مرکب از سپاهیان دولتین متعاهدین تشکیل شده برای اخراج و اضمحلال آنها اقدام خواهند نمود و آنها را معدوم نموده بنیان دسایس آنها را ریشه کن خواهند نمود مخصوصاً قید میشود هرگاه چنین اتفاقی رخ بدهد و قشون ظفر نمون دولت شاهنشاهی ایران برای انجام این مقصود حرکت نمایند صاحبمنصبان دولت پادشاهی انگلستان هرا اندازه مهمات و آلات و ادوات جنگی و آذوقه لازم باشد تهیه نموده حمل کرده تحویل خواهند داد . واگر يك وقتی یکی ازرجال

بزرگ ملت فرانسه اظهار میل یا خواهش نماید اینکه يك
محل ایستگاه یا مسکن دریکی از جزایر و یا سواحل طویل
مملکت شاهنشاهی ایران بدست بیاورند که در آن محل
بیدق خودشان را برافراشته آنجا را محل توقف خودشان
قرار بدهند البته يك چنین خواهش یا تمنائی از طرف
کارگزاران اعلیحضرت شاهنشاهی قبول نخواهد شد .
مهر حاجی ابراهیم خان صدر اعظم . مهر و امضای
کاپیتان جان ملکم . شعبان ۱۲۱۵ (ژانویه ۱۸۰۱)

عهد نامه تجار تی

ماده اول - تجار دولتین معظمتین در هر دو مملکت در کمال امنیت و اطمینان ایاب و ذهاب خواهند نمود . بر حکام شهرها و مأمورین دولت واجب است که مال التجاره آنها را حفاظت کنند .

ماده دوم - بتجار و سوداگران مملکت انگلستان و ممالك هندوستان یا کسانی که در خدمت دولت انگلستان میباشند اجازه داده میشود که در بنادر و شهرهای مملکت با وسعت ایران و در نقاطیکه خودشان صلاح بدانند اقامت کنند .

ماده سوم - هر گاه مال التجاره یکی از تجار طرفین را دزد بزند یا بر آن زیان وارد شود منتهای سعی و کوشش مبذول خواهد شد که دزدها تنبیه شده و مال التجاره مسترد گردد و اگر یکی از تجار ایرانی از ادای وجوه مال - التجاره خریداری استنکاف ورزد یا از ادای قروض خویش بنماینده دولت انگلیس تعلل ورزد دولت فوق الذکر سعی

و کوشش خود را برای وصول آن بکار خواهد برد ، البته اقدامات بتوسط حاکم یا مأمور محل خواهد بود ، حاکم و مأمور محل نیز این را جزء وظایف خود خواهند دانست آنچه که در قوه دارد برای کمک و همراهی بکار برد .

هرگاه تجار ایرانی در هندوستان توقف کنند و بکار تجارت مشغول باشند عمال دولت انگلستان از آنها ممانعت نخواهند نمود بلکه با آنها همراهی و مساعدت نیز خواهند کرد و اگر طلبی دارند وصول خواهند نمود و از قوانین و رسوم آن مملکت برخوردار خواهند شد .

ماده چهارم - هرگاه کسی در ممالک شاهنشاهی ایران بدولت انگلستان مقروض باشد و وفات کند حاکم محل پس از پرداخت وجوه و سایر طلبکارها میباید قرار پرداخت طلب دولت انگلستان را بدهد و آنرا تصفیه کند مستخدمین دولت انگلستان مقیم مملکت شاهنشاهی مجاز هستند برای انجام کارهای خودشان بهر قدر مستخدمین ایرانی که احتیاج دارند استخدام نمایند و اجازه دارند در صورت بروز تقصیر از آنها بطریقیکه خودشان صلاح بدانند آنها را تنبیه نمایند مشروط بر اینکه این تنبیهات بقطع اعضاء و قطع حیات منجر نشود . در این صورت این قبیل مجازاتها بعهد حاکم محل خواهد بود .

ماده پنجم - انگلیسها در ساختن خانه و عمارات در بنادر و شهرهای ایران آزاد خواهند بود و بمیل خودشان

هر وقت بخواهند آنها را اجاره بدهند یا بفروش برسانند
مختار خواهند بود .

هر گاه اتفاق افتد يك كشتی كه متعلق بدولت
انگلستان است در یکی از بنادر ایران بشکند و یا صدمه
بآن برسد و یا برعکس كشتی متعلق بدولت ایران است
در یکی از بنادر قلمرو انگلستان بشکند و یا آسیب بآن
برسد عمال محلی هريك از دولتين کمال همراهی و کمک
را خواهند نمود كه آن كشتی تعمیر شود و این وظیفه
مأمورين هريك از دولتين میباشد .

هر گاه یکی از كشتیهای دولتين در یکی از بنادر
مملكتين غرق شود و یا شكسته گردد در چنین مواقع
هر گاه از متاع آن و یا از اسبابهای آن پیدا شود بصاحب
اصلی آن و یا نماینده صاحب آن بلاعوض مسترد خواهد
شد ، فقط از طرف صاحب آن يك حق الزحمه بكاشف داده
خواهد شد .

ماده اخير - هر گاه یکی از انگلیسیها و یا هندیها
كه در خدمت دولت انگلستان میباشد و مقیم ایران هستند
بخواهند مسافرت نمایند هیچكس حق نخواهد داشت از
آنها جلوگیری نماید و كاملاً آزاد خواهند بود و میتواند
تمام دارائی خود را نیز همراه خود ببرند .

مواد این قرار داد بین دولتين ثابت و برقرار
گردید .

مهر و امضای کاپیتان جان ملکم و مهر حاجی ابراهیم
خان .

ماده الحاقی - نظر بملاحظه دوستی و یگانگی توضیح
میشود که آهن ، سرب ، فولاد و پارچه زرعی که مال و
متاع مختص دولت انگلستان میباشد از هر نوع مالیات و
حقوق گمرکی معاف میباشد و از فروشنده دیناری اخذ
نخواهد شد فقط مالیاتی که مساوی با یکصدم است از
خریدار دریافت خواهد گردید .

حقوق گمرکی و مالیات ورودی برای سایر اجناسی
که در حال حاضر در ایران و هندوستان اخذ میشود ثابت
و برقرار خواهد ماند و چیزی بآن علاوه نخواهد شد .
عالیجاه حاجب خلیل خان ملك التجار مأمور اجرای
قرارداد تجارتی و سایر تشریفات امور راجعه به تجارت
می باشد .

مهر و امضای کاپیتان جان ملکم و مهر حاجی
ابراهیم خان .

چنانچه اشاره شد سر جان ملکم ایلچی فرمانروای
هندوستان زبان فارسی را نیک می دانست و نویسنده ای
زبردست بود و در طول اقامت خود در ایران یادداشت هایی
از اوضاع و احوال ایران در دفتر خاطرات خود بطور
پراکنده می نوشت که سالها بعد در کتابی بنام *Sketches*
of persia (مشاهدات یا خاطرات ایران) منتشر گردید

سرجان ملکم در این کتاب برای آنکه دیدنیها و شنیدنیها را بی‌پرده تقریر کند و کارهای مهمی که انجام داده است از وجه تفاخر و خودستائی مبری باشد می‌گوید ایلچی چنین و چنان کرد یا نظر ایلچی اینطور بود. بسیاری از نویسندگان بنام که شرح زندگی و یا کارهای نمایان خود را نوشته‌اند از این سبک پیروی کرده‌اند. در حقیقت ایلچی خود نویسنده است.

اینک شمه‌ای از مشاهدات و مذاکرات این مرد سیاسی را تا آنجا که مربوط به داستان زندگی ابراهیم کلانتر و دربار آنروز ایران است ترجمه کرده تقدیم خوانندگان می‌دارم.

یادداشت‌ها سرجان ملکم از ماموریت خود در
دربار فتح‌علی شاه منظره تهران از دور، ورود
به پایتخت، شاه قاجار، شخصیت حاج ابراهیم
کلانتر صدر اعظم ایران

از دور تهران پایتخت نو بنیاد ایران منظره‌ای بی‌
شکوه داشت.

رشته کوه‌های البرز در شمال تهران سر بر آسمان
برافراشته ولی قله دماوند که برف جاودانه‌ای چون تاجی
سیمین بر تارک آن میدرخشد بلندی‌های دیگر را کوتاه جلوه
میدهد.

ورود ما به تهران از مدت‌ها پیش توسط ایلچی اعلام

شده بود. هنگام توقف در اصفهان ایلچی از منجم معرفی خواست
کمیده بود برای دخول به تهران ساعت سعدی انتخاب
کند. منجم اصفهانی پس از انداختن اسطرلاب و بررسی
کافی در اوضاع و احوال ستارگان اعلام کرده بود اگر
هیئت اعزامی روز سیزدهم سال ۱۸۰۰ میلادی ساعت دو و
چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر وارد تهران شود مأموریتش قرین
توفیق خواهد بود.

مستقبلین ماچندتن از نجبای دربار شاه قاجار بودند
که در رأس آنها نوزخان قجر ایشیک آغاسی و فرمانده
مستحفظین شاهنشاه ایران قرار داشت. قریب ششصدسوار
که اکثرا از گارد شاهی بودند بدنبال مستقبلین
قرار داشتند. طفلها بصدا و شیپورها نواخته شد و اعضای
هیئت از سواره و پیاده در جای خود قرار گرفتند.

موقعی که هیئت انگلیسی و مستقبلین ایرانی به ده قدمی
یکدیگر رسیدند نوزخان آماده پیاده شدن شد ایلچی
هم همینطور. ایلچی قدری در رکاب درنگ کرد که
مبادا پایش زودتر از پای نجیب زاده ایرانی بزمین برسد
چون ممکن بود در اینصورت از نظر تشریفات سر ایلچی
کلاه برود و در نظر نظاره کنندگان مقامش کمتر از مقام
نجیب زاده ایرانی جلوه کند ولی ایشیک آغاسی بایی-
اعتنائی خاص سربازان سلحشور باینگونه تشریفات ظاهری
بچالاکی بزمین جست و پیش از آنکه ایلچی پیاده شود-

پیش دوید و به ایلچی خیر مقدم گفت . از جلگه‌ای که بیرون پایتخت است گذشتیم در این زمین همدوار سوارکاران گارد شاهی با ابراز هنر نمائی در سوارکاری ما را غرق در حیرت کردند . عده‌ای از این سوارکاران بامهارت خاصی بیکدیگر جرید (زوبین) می‌انداختند . سواری که مورد هدف قرار میگرفت چنان خود را بزیر شکم اسب میرد که بنظر میرسید از اسب بزمین افتاده است . نمایش دیگری که واقعا مایه اعجاب بود این بود که سوارکاران قطعه چوب صافی را بطول نیم متر در حال تاخت بشدت بزمین میزدند و چون چرخ زنان به هوا برمی‌خاست آنرا با چابکی غیر قابل تصویری در هوای گرفتند . از همه این عملیات حیرت انگیز تر این بود که سوارکاران در حال چهارنعل لیموئی را به هوا پرتاب میکردند و در آن واحد بایک قوس و قیقاج کامل روی زین می‌چرخیدند و از بغل اسب آنرا با تیر می‌زدند . با در نظر گرفتن حرکت سریع اسب و سوار و لیمو این هنر نمائی واقعا جالب است ولی باید گفت کار نیکو کردن از پر کردن است زیرا هر کودک ایرانی از شش سالگی بر پشت اسب می‌نشیند و تا ایام واپسین عمر از تیراندازی باز نمی‌ایستد . جمعیت انبوهی که جمع شده بودند نشانه این بود که به حومه تهران رسیده‌ایم . در این موقع آقامیر پیشکار ایرانی ایلچی باو گفت هنوز ده دقیقه به فرا رسیدن ساعت سعد باقی است قدری آهسته تر حرکت کنیم .

پس از مدتی تند و یواش راندن درست در راس ساعت میمون وارد دروازه پایتخت ایران شدیم و با راهنمایی مستقبلین به منزل حاجی ابراهیم کلانتر صدراعظم ایران رسیدیم. در این جا نوروز خان ما را ترك گفت. در بیرون منزل صدر اعظم اعضای خانواده و دوستان حاج ابراهیم از ما استقبال کردند. هنوز وارد منزل نشده و درست اقامت نکرده بودیم که اعلام شد حاج ابراهیم برای ملاقات میهمانان خود میآید. خیلی مایل بودم این مرد خارق العاده را به بینم. پیش خود فکر می کردم که این رجل نامدار هم از نظر ظاهر و هم از لحاظ قدرت اندیشه باید انسان بارزی باشد. مردی که صیت شهرتش از آسیا گذشته و به اروپا رسیده بود. مردی که شنیده بودم تنها با قدرت اندیشه و شخصیت فوق العاده خود از پیشه کلانتری، شهرشیراز خود را به درجه ای رسانیده که تاج بخش و تاجستان شهرت یافته باید مرد عجیبی باشد. مردی که بدون داشتن تجربه و تحصیلات نظامی و دانش ممتاز قهرمانان و نام آوران جنگاوری را مغلوب و شاهنشاهانی براریکه سلطنت کشور ایران نشانیده است: مردی که با ثبات رأی و درایت و بصیرت عمیق خود پس از یکصد سال نابسامانی و تلاطم امواج سیاسی صلح و آراهش را نصیب مملکت خود کرده است. حتماً باید ظاهری متناسب با شهرت عالمگیر خود داشته باشد.

ایرانیان از نظر نژادی مردمی خوش قیافه و خوش اندامند و به آرایش ظاهری خود اهمیت بسیار می‌دهند. انتظار من این بود که به‌بینم حاجی ابراهیم صدراعظم در لباس فاخری جلوه کند. قدمهای او سبك و سریع باشد. اندام رعنائی داشته باشد. در اندیشه من صدراعظم ایران باید دارای سیمائی گشاده و پرشور باشد که اعضای آن‌هر يك مویید و نشانه برتری صاحب آن باشند. تصویری کردم صاحب آن‌همه شهرت و مصدر این سمت خطیر و خطرناك باید دارای دو چشم نافذ ولی نگران باشد. در این افکار بودم که اعلام شد صدراعظم تشریف می‌آورند. همه بپا خاستند و ایلچی پیش رفت که صدراعظم را ملاقات کند. تعجب مرا باید حدس بزنید وقتی که صدراعظم ایران را دیدم آن موجود رویائی اندیشه‌های من مردی بودنستاً ثمین که با لباس بسیار ساده‌ای ملبس بود. بایی پیرایگی هرچه تمام تر وارد اطاق شد. در حالی که راه رفتن او به تَلَوْتُلو خوردن بیشتر شباهت داشت بسوی محل جلوس خود رهسپار گردید. اعضای صورتش بنظر عادی می‌آمد و چشمانش با آنکه ظاهراً از فروغ کافی برخوردار بود آن قدرت نفوذ و تیزبینی که من در عالم رؤیا انتظار داشتم فاقد بود. رفتار او بارتقای مقامش تفاوتی نکرده بود به رفتار و منش يك شیرازی محترم بیشتر شبیه بود. باید اقرار کنم که از نظر ظاهر از صدراعظم ایران

انتظارات بیشتری داشتم ولی هنوز نیم‌ساعت از مذاکرات
ما بیشتر نگذشته بود که مجدداً در اندیشه‌ام نسبت به این
رجل نامی که شهرتش قاره آسیا را فرا گرفته بود تغییر
کلی حاصل آمد.

زیرادر آنچه اظهار میکرد آنچنان صمیمیت و منطق
و نیروئی آشکار میشد که ایمان آوردم این مرد سزاوار
آن همه شهرت است.

عبدالرحیم خان برادر حاجی ابراهیم یکروز پس از
ازورود ما بدیدار حاجی آمد.

پیشکار حاجی ابراهیم میگفت حاجی ابراهیم همیشه
زیر دست بردار ارشدش می‌نشند از این بیان مقصودش این
بود که ایلچی هم‌همینگونه رفتار کند ولی ایلچی پاسخ داد
که حاجی حق دزد چون بردار اوست، ایلچی که برادر
عبدالرحیم خان نیست.

حاج عبدالرحیم خان مردی چاق و خپله و غیر جالب
بود تنها مزیتی که داشت این بود که برادر صدراعظم است.
چند لحظه‌ای نشست، نیم جمله‌ای بزبان راند و رفت.

تشریفات شرفیابی در دربار فتحعلیشاه.

دومین شرفیابی ، هدایا ، خلعت شاهانه ، ملاقات خصوصی ، اجدادشاه ، سرگرمی‌های شاه ، حرم‌شاه ، غذای شاه ، اندیشه‌های بزرگ و افکار بلند حاج ابراهیم برای ایران و مرگ او .

درباره چگونگی تشریفات شرفیابی بین ایلچی ازبکطرف و حاج ابراهیم صدراعظم از جانب دولت شاهنشاهی ایران مذاکرات مفصلی بعمل آمد. در ابتدا در مورد اجازه جلوس به همراهان ایلچی در حضور شاه مخالفت میشد ولی وقتی نقاشی‌هایی از زمان صفویه بعنوان شاهد نشان داده شد که شاهان صفوی به همراهان سفراء اجازه نشستن میدادند در این زمینه نیز موافقت صورت گرفت . درباره شخصیتی که در مدخل در ورودی دربار بنا بود به استقبال ایلچی بیاید مذاکرات جدی و طولانی درگیر شد. مدخل در ورودی بارگاه قبله عالم محلی بود که ایلچی می‌بایست در آن درنگ کند تا حاج دربار آمادگی شاهنشاه را در پذیرفتن ایلچی اعلام نماید . بالاخره معلوم شد سلیمان خان قنبر

پسر عموی ارشد شاه که زمانی خود از مدعیان سلطنت بوده ماموریت یافته که ایفای این سمت را بعهده گیرد . برای ایلچی و هیئت اعزامی هیچ افتخاری بالاتر از این نبود ولی این کاریک عیب جزئی داشت و آن این بود که سلیمان خان قجر جزد در برابر شاه مقابل هیچ جنبنده دیگری از جای خود تکان نمی خورد زیرا علاوه بر خویشی نزدیک با شاه دیوان بگی هم بود و در غیاب شاه فرمانروائی میکرد . پس از جرو بحث بسیار بالاخره موافقت بعمل آمد که بمحض ورود ایلچی به سرسرا سلیمان خان قدری خود را تسکین بدهد یا نیم خیز شود و با ایلچی روی یک فرش در مقام مساوی قرار گیرد .

پس از آنکه کلیه جزئیات تشریفات تنظیم شد هیئت اعزامی روز سیزدهم نوامبر سال ۱۸۰۰ میلادی بسوی بارگاه قبله عالم حرکت کرد . اعضاء هیئت اعزامی خود را به بهترین طرزی آراسته بودند .

نزدیک خانه حاج ابراهیم جمعیت کثیری گرد آمده و خیابان ها مملو از تماشگر بود . پیشاپیش ایلچی اسکورت پیاده نظام با طبل و فلوت و کارمندان هندوستانی که با البسه سرخ و طلائی ملبس بودند حرکت میکردند . ایلچی سوار اسب عربی زیبایی بود که زین و برگ و خفتان و یراق قیمتی بطرز معمول در انگلستان در برداشت شده و بدنبال او همراهان و اسکورت سواره نظام قرار داشتند . وقتی به قریب یک

کیلومتری کاخ شاهنشاه رسیدیم سکوت و نظم بیمانندی حکمفرما بود . حالت مشرق زمین بود با نظم اروپائی . از میان پیاده و سواره نظام گذشتیم حتی اسبها هم مثل سنگ ایستاده بودند و مثل این بود جرئت ندارند سر خود را تکان دهند . بسیاری از شخصیت‌هایی که در میدان بیرون کاخ قرار داشتند لباسهای فاخری بپوشیده داشتند و بعضی اسبها هم با زین و یراق گرانبهای مزین بودند و لسی هنگامی که وارد محوطه کاخ شدیم و در مقابل طالار بارعام شاهنشاه ایران قرار گرفتیم آنوقت بود که شکوه و عظمت دربار ایران را درک کردیم . نهر بزرگی باغ کاخ را به دو قسمت تقسیم و آب فواره‌های بسیاری را تأمین میکرد . در دوسمت نهر خیابان‌های عریضی بود که صف درختان بر آن‌ها سایه افکن بودند بین صفوف درختان و دیوار بلندی که کاخ را در میان گرفته قراولان شاهی شمشال بدست صف کشیده بودند . از در ورودی تا طالار بارعام شاهزادگان ، نجبا ، درباریان و صاحب منصبان دولتی در گروه‌های مشخص بترتیب مقام جا گرفته بودند . کلیه حاضران در این تشریفات شمشیری دسته طلائئی باشال ترمه بکمر و شال ترمه دیگری بدور کلاه داشتند . غالب اشراف و شاهزادگان بالبدنه فاخر ملبس بودند ولی بیننده وقتی بشاهنشاه نظر میکرد دیگران را از یاد می‌برد . قامت شاه متوسط مایل به بلند می‌نمود . اندکی بیش از سی ساله بنظر میرسید . رنگ

سیمایش سفیدمات و اعضای صورتش مردانه بود . برق هوش و سرعت ذهن از چشمان پرفروغش ساطع بود . ریش انبوهش نظر اعضای هیئت را جلب کرده بود. ریش بلند و پرومشیکی براق داشت که تا کمرش میرسید. لباسی که بتن داشت غیر قابل توصیف است تأثیر زمینه لباس سفید بود و با جواهرات بزرگ و درخشان و نادر مرصع شده و انعکاس نور آفتاب بر این جواهرات بعدی بیننده را تحت تأثیر قرار میداد که امکان نداشت نظاره کننده بتوانند جزئیات لباس و نقوش مختلفی که گوهرهای گوناگون روی آن ترسیم کرده تشخیص دهد .

دو صاحب منصب مأمور تشریفات که در دست هریک عصائی طلائی بود درحالی که پیشاپیش ایلچی حرکت میکردند دوبار ایستادند و تعظیم غرائی کردند.

در این حال ایلچی کلاه خود را برداشت و نزدیک مدخل طالار ایستاد. رئیس تشریفات با صدای بلند اعلام کرد سروان جان ملکم ایلچی فرمانروای هندوستان برای زیارت شاهنشاه آمده است شاه درحالی که روی سخنش با ایلچی بود با صدای مردانه و در عین حال خوش آهنگی گفت خوش آمدید .

سپس از پلکان بالا رفتیم و در محلی که مقرر بود نشستیم. مکتوب فرمانروای هندوستان به شاهنشاه ایران که در سینی زرین پیشاپیش هیئت حمل شده بود بازو خوانده شد شاهنشاه

از سلامتی پادشاه انگلیس و فرمانروای هندوستان پرسش نمودند . مخصوصاً مایل بودند بدانند که طی سفر در ایران زمین با ایلچی چگونه رفتار شده است و آیا ایلچی از آنپه در ایران دیده است خورسنداست یا نه در جواب پاسخ مناسب بعرض رسید .

پس از بیست دقیقه شرفیابی محضر شاه را ترك گفتیم درحالی که از طرز پذیرائی بسیار راضی بودیم . بطوریکه بعداً از زبان فتحعلی خان نوری و حاجی ابراهیم خان صدر اعظم شنیدیم شاه از شکوه و جلال هیئت اعزامی اظهار مسرت فرموده و آنرا برای شهرت و اعتبار در میان ملت خود مؤثر میدانند .

چند روزی گذشت و مجدداً افتخار شرفیابی دست داد . در شرفیابی دوم ایلچی هدایای فرمانروای هندوستان را که بسیار قیمتی بودند تقدیم نمود .

پس از شرفیابی یکی از وزرا فهرست هدایا را با صدای بلند قرائت کرد . قبلاً ایلچی استنباط کرد . بود که می خواهند باین هدایا نام پیش کشی دهند و چون پیش کشی معمولاً از طرف مقام مادیون بمقام ارشد تقدیم میشود ایلچی به صدر اعظم گفته بود اگر به هدایا نام پیش کشی اطلاق شود با وجود آداب و تشریفات شدید دربار ایران شاه را خطاب کرده خواهد گفت اشیاء تقدیمی هدایائی هستند که از طرف فرمانروای هندوستان تقدیم میشوند و جنبه باج

و خراج و یاپیش کشی ندارند. این اخطار نتیجه مطلوب را داده بود .

این شرفیابی در ابتدا خیلی رسمی بود ولی شاهنشاه ایران گویا مایل بود جنبه دیگری بآن بدهد بهمین منظور روبایلچی کرده گفت خبری مسموع افتاده است که بنظر ما باور کردنی نمی آید .

میگویند پادشاه شما فقط يك زوجه دارد ایلچی پاسخ داد هیچ شاهزاده مسیحی نمی تواند بیش از يك زن داشته باشد. شاه گفت این را میدانیم ولی کنیز کی هم بدرای سر گرمی و رفع خستگی ندارد ؟

ایلچی پاسخ داد پادشاه داد گستر مازرژ سوم در دینداری و فضائل اخلاقی سرمشق ملت خود هستند. شاهنشاه ایران که تبسمی بر لب داشت فرمود ممکن است این خودداری صحیح باشد ولی آنچه مسلم است این است که هرگز مایل نیستیم پادشاه چنین کشوری باشیم .

پیش از عزیمت چند شرفیابی دیگر نیز دستداد و شاعنشاه ایران لطف و عنایات بسیار نسبت باعضاء هیئت مبذول فرمودند در بعضی از این شرفیابی ها که جنبه خصوصی داشت شاه سخن بسیار گفت و با کنجکاوی خاصی میخواست عادات و آداب مردم و طرز حکومت انگلیس را بداند .

درباره هندوستان سؤال کرد آیا راست است همه

ساله جهازاتی پراز شمش طلا و نقره از هندوستان با انگلستان ارسال میشود. ایلچی گفت خیلی بندرت شمش طلا و نقره بار می کنند .

آنچه صادر میشود مال التجاره است شاه با تعجب گفت پس ایلچی قبلی چه دروغ بزرگی گفته است و چون ناراحتی مرا مشاهده کرد گفت ناراحت نشوید ایلچی قبلی يك ایرانی بود که در استخدام دولت شما بود و همه ایرانیان در سخن مبالغه می کنند.

این باعث خجالت و شرمندگی ماست شما راست میگوئید. ولی چرا يك ایرانی را استخدام کردید و بعنوان ایلچی بدربار من فرستادید . فکر می کنم خواستید اول بدانید چگونه شاهی هستم و آیا مملکت من در امن و امان است سپس مبادرت به اعزام سفیری انگلیسی بنمائید. سپس شاه پرسید آیا فرانسه کشور مقتدری است ایلچی جواب داد مسلماً فرانسه کشور مقتدریست در غیر اینصورت شایستگی دشمنی با انگلیس را پیدا نمی کرد شاه روبه وزرای خود کرده گفت بما گفتند ملت فرانسه ملتی ضعیف و حقیر است که باور نکردیم ایلچی با اظهار حقیقت امر عادلانه قضاوت کرد و درعین حال مرتبه و مقام ملت و حکومت خود را بالا برد.

شاه سؤالات دیگری هم راجع به معادن آمریکای جنوبی و مصنوعات اروپا کرد و گفت واقعا حیرت انگیز

است .

ایران ثروتی بجز تیغ آبداده ندارد ایلچی پاسخ داد از ابتدای خلقت فولاد آبدیده در دست مردان شجاع و مدبر بر تمام ثروت‌ها حکومت رانده است. شاه که از این اظهار ایلچی مسرور شده بود گفت سخن درستی گفتی بنابراین نباید ناسپاسی کنیم بلکه باید مانند اجداد خود باشمشیرها و نیزه‌هایمان خرسند باشیم .

شاه شنیده بود که ایلچی ضمن مذاکرات خود با صدراعظم از تاریخچه خانواده قاجار دراستر آباد اطلاعات فراوانی دارد و چون کنجکاوی شاه تحریک شده بود روزی بدنبال ایلچی فرستاد. در طالاری خصوصی از ما پذیرائی شد دوسه نفر درباری بیشتر حضور نداشتند چند تن از رؤسای ایل قجر بودند و چهار یا پنج نفر ریش سفیدان ایل قجر حضور داشتند.

سؤالات آغاز شد منبع اطلاعات ایلچی از گفته‌ها و نوشته‌های مورخ محقق جوناس‌ها‌نوی که در ۱۷۴۴ میلادی بایران سفر کرده و یاداشتهای پر ارزشی برداشته بود ریشه می‌گرفت و ایلچی با دقت خاص وقایع پنجاه‌وشش سال پیش را موبمو برای حضار تشریح کرد درضمن آن جنگ‌ها و مناسبات سران ایل قجر را مو شکافانه تجزیه و تحلیل نمود بطوریکه ریش سفیدان از وسعت اطلاعات ایلچی غرق درحیرت شده همگی از تعجب یا علی‌گویان

گفتند چه اطلاعات موثقی از ایل قجر دارند. شاه ایران بیش از حد خوشحال شده بود زیرا تصور میکرد که شهرت خانواده او به اروپا هم رسیده است و همانطور که ایل قجر در مازندران و گرگان و درمیان ترا کمه معروفیت دارد بهمان اندازه در آنسوی کره ارض شهرت پیدا کرده است. شاه که سر حال بود از طرز حکومت انگلیس پرسید. ایلچی تا آنجا که مقدورش بود سعی کرد که روابط دولت و ملت و طرز حکومت و سیاست و قوانین انگلیس را شرح دهد. وقتی راجع به آزادی اتباع انگلیس صحبت شد شاه درست ملتفت نشد که مقصود چیست. برای شاه شرح داده شد که در انگلیس هیچ فردی ماذون نیست که برخلاف قوانین کشور قدمی بردارد و همه اتباع انگلستان در برابر قوانین موضوعه یکسان هستند در این جا شاه گفت حالا فهمیدم مقصود چیست و پس از اندکی درنگ و تفکر اضافه کرد بنابراین شاه در مملکت شما بعنوان کدخدای اول محسوب میشود ایلچی بعرض رسانید که قبله عالم درست توجه فرموده اند. شاه خندید و گفت این نوع قدرت دوام دارد ولی بدون لذت است. آنچه من دارم قدرتی است توام بالذت و در این موقع با صدای بلند گفت سلیمان خان قجر و سایر روسای قوم را می بینی من می توانم بایک دستور سرهمگی آنها را بدهم از بدن جدا کنند. میتوانم یا نه ؟ حضار همگی عرض کردند امر قبله عالم است.

شاه گفت این را میگویند قدرت ولی دوام ندارد وقتی من مردم اولاد من بر سر تخت و تاج من با هم خواهند جنگید و نابسامانی و اغتشاش بر مملکت مستولی خواهد شد ولی نتیجه این خواهد شد که سر باز قابلی بر ایران حکومت کند.

در این شرفیابی همانطور که اشاره رفت شاه خیلی سر دماغ بود و ایلچی را با نشان دادن جواهرات سلطنتی قرین افتخار کرد الماس دریای نور که معروف است یکی از خوش رنگ ترین و گرانبها ترین جواهرات روی زمین است و ۱۸۶ قیراط وزن دارد در میان جواهرات بود.

الماس دیگری بنام تاجمار ۱۴۶ قیراط وزن داشت و در میان این دریای گوهر بچشم میخورد .

پس از شرفیابی یکی از همراهان ایلچی که جوان شوخی است گفت کاش من شاه ایران بودم و بمحض اینکه ایلچی از او پرسید اگر شاه ایران بودی چه میکردی پاسخ داد تاج سلطنتی را برمیداشتم و فرار می کردم. با در نظر گرفتن مسئولیت خطیر سلطنت در ایران اگر درست بیندیشیم پاسخ این جوان زیاد هم دور از عقل نبود.

در سفر اول هیئت که من برای بار اول موفق بدیدار شاه ایران شدم وضع فتحعلیشاه بسیار خوب بود و اتباع مسلمان او میگفتند هیچکس در این جهان باندازه شاه ما خوشبخت نیست . جوان بود و رعنا . چهار زن

عقدی و تعدادی بیش از آنکه جرات کنم بروی کاغذ آورم متعه و نزدیک به یکصد فرزند داشت و پایه‌های سلطنتش هم محکم بود زیرا آغا محمدخان عموی جابر و مقتدر او کلیه گردن‌کشانی را که ممکن بود در سر راه برادر زاده‌اش باباخان سرکشی کنند از میان برده بود. معروف است که میگویند آغا محمدخان گفته بود برای باباخان برادر زاده‌ام قصری ساختم که پایه‌های آن بر اجساد دشمنانش بنا شده تا او در صفا و آرامش سلطنت کند.

رفتار شاه مردانه و با وقار خاص همراه است و هنرهای بسیار دارد. شعر هم می‌گوید و دیوان غزلیاتی هم دارد که منتقدان ایرانی در وصف آن داد سخن میدهند. اگر من هم قدرت شاه را داشتم منتقدان هنر و نقادان سخن‌پایه مرا به‌ماه و ستارگان میرساندند. درباره عادات و مشغولیات شاه تفحص کردم. در انجام وظایف خود نظم و ترتیب را به اعلی درجه مراعات می‌کند.

باید توجه داشت که سلطنت در ایران شغل سهل و ساده‌ای نیست .

روزی دوبار در بارگاه او جمع میشوند یک بار عام میدهد که در آن پسران اشراف، وزرا و امنای دولت حضور دارند و احیاناً خارجی‌ها بار می‌یابند.

در نوبت دوم بار خاص است که فقط وزراء و افراد مورد توجه بار می‌یابند و بامور مملکت رسیدگی می‌نماید

معروف است که سوار کاری ماهر و تیراندازی چیره دست است و چون بشهرت ادبی خود علاقمند است با دانشمندان و ادبا محافلی ترتیب میدهد که در آن باشعار شعرا گوش میدهد و از داستانهای جالب بهره‌مند میشود. شنیده‌ام گاهی هم به بازی‌های بچگانه با محارم و دوستان نزدیک خود سرگرم میشود. میگویند مقام و سن و سال حاج ابراهیم صدر اعظم در شاه احترامی خاص توأم با ملاحظه و ادب بسیار ایجاد کرده است. شهرت دارد وقتی شاه با همسالان و نزدیکان خود مشغول گرگم بهوا و یا قایم باشک است يك از دوستانش بشوخی میگوید حاجی آمد شاه آرام و ساکت سر جای خود می‌ایستد و بعد که معلوم میشود بشوخی ورود حاجی را اعلام کرده‌اند رفقا شليك خنده را سر میدهند که شاه را بی‌جهت ترسانیده‌اند. شاه طبعی شوخ و روحی سبکیال دارد.

شاه هر روز چند ساعتی را در حرم خود میگذراند. معروف است کنیزان ماهروی چر کسی و گرجی در حرم شاه فراوانند. شاه مانند هر مسلمان متدین دیگر پیش از طلوع آفتاب برمیخیزد تا نماز کند. کنیزان حرم او را در شست و شویاری می‌کنند سپس در حرم جلوس می‌کند و قریب سیصد تن از بانوان حرم افتخار حضور دارند. و به ترتیب محبوبیت یا مقام خود نزد شاه کنار تخت سلطنتی می‌ایستند. تنها دو بانو اجازه نشستن دارند یکی

مادر عباس میرزا ولیعهد است و دیگری دختر ابراهیم خان شیشه. حفظ انتظامات حرم بعده سه بانوی مقتدر است که یکی از آنها نقش رئیس پلیس را بعده دارد. نفوذ بعضی از این بانوان حرم بسیار زیاد است. مادر شاهزادگانی که در ایالات بانجام خدمت مشغولند همراه فرزندان خود به محل مأموریت میروند و با توطئه و لطائف الحیل سعی دارند قدرت خود را نزد شاه حفظ کنند. این بانوان سالی یکبار برای زیارت شاه به پایتخت سفر می کنند. در حرم - سرادسته های خواننده و نوازنده و دلقک و رقاص فراوان است و موجبات سرگرمی بانوان حرم و شاه را فراهم می آورند.

مطابق قوانین اسلامی شاه ایران نمی تواند بیش از چهار زوجه عقدی داشته باشد. ازدواجهای عقدی شاه بیشتر از نظر سیاست صورت گرفته است نه از روی عشق و محبت. زوجه های رسمی شاه هر يك قصر جداگانه ای دارند و اگر چه مورد عشق و علاقه نیستند مورد توجه و احترام خاص می باشند. مشکل بنظر میرسد که هرگز عشق حقیقی در وضعیتی که شرح آن رفت بتواند آشیان گیرد. ولی داستانی شنیدم که حقیقت آن برمن مسلم است و معلوم می دارد که شاه ایران لااقل یکبار در حیات خود طعم عشق حقیقی را چشیده است. می گویند رقاصه ای بنام طوطی که اهل شیراز بود. به حرم شاه راه می یابد. این

کنیز که باقتضای شغل خود قبل از شاه مورد لطف اشخاص بسیاری بوده معروف است صاحب قامتی موزون ، صوتی خوش آهنگ و سیمائی زیبا و روحی با احساس و هوشمند بوده است و موفق می شود قلب دلدادۀ تاجدار را در گرو عشق خود گیرد .

می گویند تا طوطی زنده بود شاه بانوان دیگر حرم را از یاد برده بود ولی عمر این دلداگی چندان دوامی نداشت زیرا طوطی چون گل بهاری زود پژمرده شد و مرد . مرگ طوطی شاه را در غمی جانگداز فرو برد . دستور داد تا او را در جوار مرقد شاهزاده عبدالعظیم بخاک سپردند و شاه هر وقت فرصت پیدا کند سرمقبره او میرود و بعشق خود میانداشد .

هر روز در ساعت هشت بامداد شاه حرم را ترك می کند و یکی دو ساعت را در مصاحبت افراد مورد توجه خود از قبیل محمد حسین خان مروی که واقعاً مردی شایسته و دانشمند است می گذراند . نهار شاه در ظرف زرین که سر بسته و به مهر رئیس آبدارخانه شاهی ممهور شده است سر سفره قرار می گیرد . در قابهای غذا را مهر می کنند که احدی نتواند شاه را مسموم کند . ضمناً همیشه سر غذا طبیب مخصوص شاه حاضر است که در صورت نیاز مورد مشاورت قرار گیرد . هیچکس هم سفره شاه نیست ولی شاه معمولاً یکی دو از پسران كوچك خود را سر سفره

می‌پذیرد و از اطعمه مورد علاقه بآنها می‌دهد . شاه گاه -
بگاه برای اینکه عنایت خود را به کسی نشان دهد از
سفره خود برای شخص مورد لطف غذا می‌فرستد درموقع
اقامت هیئت اعزامی بارها ایلچی بادریافت پلو و نان سفره
شاه مورد عنایت قرار گرفت . دست پخت آشپزهای شاهی
واقعاً لذیذ است و مؤید شهرتی است که دارند .

هنگام عزیمت از تهران شاه محبت بسیار کرد و کلیه
اعضاء هیئت خلعت‌های شایسته‌ای گرفتند . خلعت ایلچی
واقعاً مجلل بود . زیرا علاوه بر لباسی برارنده اسبی زیبا
و خنجری مرصع نیز به ایلچی مرحمت شد .

تودیع با حاجی ابراهیم صدر اعظم بسبب اتفاقاتی
که در شرف تکوین بود غم‌انگیز بود این مرد خارق‌العاده
با ایلچی خیلی صمیمی و یکرنگ شده بود و به ایلچی
گفته بود انتظار می‌رود که شاه دستور قتل او را صادر کند
حاج ابراهیم به ایلچی می‌گفت که شاه و وزرایش خیلی
میل دارند که مرا از میان بردارند و رود هیئت اعزامی
اجرای نقشه‌هایشان را به تأخیر انداخته است ولی این
درنگ مدت زیادی ادامه نخواهد داشت . من می‌توانم
بآسانی جان خود را نجات دهم ولی مجدداً ایران در جنگ
داخلی غوطه‌ور خواهد شد . هدف من از ابتدای عمر این بوده
که ایران فقط دارای يك شاه و يك حکومت باشد برای من
فرقی نمی‌کرد که شاه از طائفه زند . یا قجر باشد زیرا

می خواستم که به نابسامانی مملکت پایان دهم . در سراسر عمر صحنه های خونریزی بسیار دیده ام . حتی اگر بقیمت جانم تمام شود باعث جنگ دیگری نخواهم شد . امیدوارم خداوند از اعمال من راضی باشد . و باین امید و ایمان با وجدانی آرام از دنیا میروم .

ایلچی که در اواخر اقامت خود در تهران موفق شده بود ظاهراً اختلافات فیما بین میرزا شفیع و میرزا رضاقلی را با حاج ابراهیم صدر اعظم از میان بردارد و میان آنها صلح و آشتی برقرار سازد از دوست خود حاج ابراهیم استدعا کرد که باین شخصیت ها با احترام و ملاحظه بیشتری رفتار کند و بدخلقی های اتفاقی شاه را با صبر و حوصله بیشتر تحمل نماید .

حاجی پاسخ داد من نمی توانم اخلاقم را عوض کنم یک عمر با صراحت و یکرنگی زندگی کرده ام علاوه بر این طرز رفتاری را که شما پیشنهاد می کنید در مورد این شخصیت ها نه تنها مفید بقایده نخواهد بود بلکه زودتر برای از بین بردن من دست بکار خواهند شد . ترس و وحشتی که دشمنان از من دارند موجب خواهد شد تصور کنند مهربانی من یک نقش سیاسی است و برای پوشانیدن نقشه هایی بر ضد آنها از طرف من اجرا می شود .

پیش بینی های حاج ابراهیم درست از کار درآمد و با اینکه دو سال دیگر در مقام صدارت عظمی خدمت کرد و

بسبب وساطت مادر فتحعلیشاه که قدر خدمات چنین خدمتگزاری را میدانست از گزند دشمنان در این دو سال مصون ماند بامرگ مادر شاه میدان برای دشمنان او خالی ماند که هر گونه تهمت و افتراء که در چینه داشتند برای ترسانیدن یا جریحه دار کردن غرور شاه بکار بردند تا باین رجل نامدار را از میان بردند . دسائس این دشمنان مؤثر واقع شد و رد تهمت های ابلهانه دشمنان با بی باکی و بلند نظری از طرف حاجی و شجاعت و بی اعتنائی او در هنگام سختی موجب شد که این مرد واقعاً بزرگ بامرگ فجیعی بقتل برسد .

مطابق يك سنت بر بریت معمول در ایران برادران و پسران حاجی نیز مشمول این جنایت گردید .

طراحان این برنامه آنچنان نقشه خود را خوب اجرا کردند که برادران و پسران حاجی ابراهیم که در اطراف واکناف کشور می زیستند در يك روز و يك ساعت معین دستگیر شدند و اموال آنها ضبط گردید .

بعضی از این خویشان را کور و برخی دیگر را کشتند . میگویند مکنت و ثروت بسیار حاجی و نزدیکانش که سالها از رفاه و نعمت برخوردار بودند و در اوج نعمت زندگی میکردند موجب گردید دیگ طمع شاه و سایر دشمنان او بجوش آید و این گونه جنایت بزرگی روی دهد . شایع است با آنکه شاه میل دارد وجدان خود را

راضی کند که حاج ابراهیم قصد سرکشی داشته است و تخت و تاج او در صورت زنده ماندن حاجی در خطر بوده مع هذا غالباً از رفتار خود نسبت به حاجی پشیمان است. میگویند در مواقع خطیر و زرایش را مورد شمت قرار میدهد و میگوید حسادت شما موجب از میان رفتن بهترین خدمتگزار مملکت شد و فریاد می زند حیف حاجی ابراهیم کجاست حاجی ابراهیم صدراعظم زیرا تنها او لیاقت داشت مورد مشورت شاه قرار گیرد .

۱ - درست دوماه بعد از عزیمت ایلچی فرمانروای انگلیسی هندوستان حاجی ابراهیم اعتماد الدوله در غره ذیحجه الحرام و یکروز و یکساعت با مرفت حعلی شاه از اوج رفعت بحضیض ذلت افتاد و سر جان ملکم در یادداشت های پراکنده خود که بعدها وسیله ناشر کتب او بچاپ رسید دو ماه را دو سال نوشته است که مسلماً غلط تحریر یا چاپخانه است . چون ایلچی بتعداد کافی جاسوس در دربار ایران برای خود دست و پا کرده بود و مسلماً از اخبار مهم بموقع آگاهی داشته و بلا تردید تاریخ واقعه مهمی چون برکناری و قتل صدراعظم ممکن نبود از نظر دولت انگلیس و نماینده آن پنهان بماند یا سهواً بیست و دوماه در اشتباه باشند .

پایان راه

شجاعان یکبار می‌میرند ولی مردم ترسو درزندگی هزاران بار طعم تلخ مرگ را می‌چشند. ایلچی انگلیس با اعتماد الدوله هشدار میدهد که مرگ در انتظار اوست و صدر اعظم پاسخ میدهد نزد وجدان خویش شرمنده نیست عمری را با سر بلندی بسر آورده تا ایران از نعمت حکومتی واحد و مستقل برخوردار شود و بعقیده خود این رسالت را با موفقیت انجام داده است. دوران شئون اوست که بادون صفتان و متملقان نرمش کند و در زباله‌دان - انحطاط و ابتذال هم سفره زاغان شود. این گفتگو بانجام میرسد. پس اندك مدتی سرجان ملکم از تهران میرود و چرخهای سنگین دولت برای در هم شکستن و نابود کردن قدرت صدر اعظم سرفرازویی تمکین بکار می‌افتد. خاندان صدر اعظم برنیمی ایران حکومت می‌کنند چه باید کرد که فتنه دريك روز و ساعت معین بدون دغدغه شورش و طغیان آتی در نطفه خاموش شود. شاه و وزرایش کنکاش

می‌کنند قرار میشود برای دستگیر ساختن و نابود کردن هر يك از خاندان صدراعظم که مرجع مشاغل دیوانی هستند در غره ذیحجه الحرام ۱۲۱۵ اقدام شود . برای انجام این ماموریت محمدعلی خان قاجار قوینلو فرمان داشت اسداله خان پسر صدراعظم را که در بروجرد حکومت میراند دستگیر و کور سازد . علی‌جان قاجار مامور شد محمدحسن خان برادر حاجی را که حاکم کهکیلویه بود بقتل برساند و بواسطی فارس امر شد میرزا محمد خان بیگلربیگی پسر ارشد اعتمادالدوله و محمد زمان برادر حاجی که در قتل حسینی میرزا بسبب جانبداری از - فتحعلی شاه توسط میرغضبان حسینی کور گشته بود بدیار عدم روانه نماید و نیز بنا شد حسن خان پسر عبدالرحیم خان نیز مشمول جنایات پادشاه قاجار قرار گیرد .

فتحعلی شاه در روز موعود یعنی اول ذیحجه ۱۲۱۵ امر باحضار اعتمادالدوله داد . پس از آنکه صدراعظم بار یافت شاه ایران او را متهم ساخت که در توطئه های علیه او دست داشته است . اعتمادالدوله اتهامات را انکار می‌کند و مثل همیشه چون مرشد و مدرسی شاه را مخاطب قرار داده خدمات خود را باو گوشزد می‌نماید و میگوید اگر من نبودم تو کجا بودی؟ صدراعظم ایران که بخوبی از پایان کار خویش اطلاع داشت نه تنها زبونی نکرد . بلکه با کمال رشادت و شجاعت خدمات خود را بقاجاریه گوشزد

نمود. ولی تصمیم قتل او و خانواده‌اش از مدت‌ها قبل گرفته شده بود و صدراعظم در برابر تیغ تقدیر مردانه ایستاد بدستور شاه اول زبانش را بریدند و بعد چشمان جهان‌بینش را از حلقه در آوردند.

عبدالرحیم خان برادر ارشد صدراعظم که در تهران بود نیز به‌مین مصیبت گرفتار شد.

اموال صدراعظم مغضوب مورد دستبرد و غارت قرار گرفت و مرد کور زبان بریده‌را بزنجیر کشیده اول بطلقان و سپس بقزوین بردند.

دشمنان صدراعظم که حتی بکوری و یزبانی اوراضی نبودند و ضمیرشان از وجود صدراعظم مخلوع در بیم بود باز ذهن شاه‌را آشفته ساختند و بالاخره فرمان مرگ او صادر گردید و در قزوین بزندگی پرماجرای مردی که همیشه اوج گرفته بود خاتمه داده شد. هنگام مرگ ابراهیم صدر اعظم پنجاه و هفت سال عمر کرده بود.

حاج ابراهیم اعتمادالدوله بخوبی از پایان کار خویش اطلاع داشته بطوریکه در مذاکرات با سر جان ملکم ایلچی انگلیس خواندیم این موضوع را فاش می‌کند و می‌گوید عمر من در سراسیمه غروب است. در حیات خود خونریزی بسیار دیده‌ام خدا کند جان من فدای ایران شود زیرا در راه مجد و عظمت ایران خون ناقابل من ارزشی ندارد. در تاریخ جهان حاج ابراهیم صدراعظم تنها وزیری

نبود که بیگناه قربانی سیاست‌های مخرب داخلی و خارجی
 شده بود پیش از او آل برمک، حسنک وزیر و بعد از او میرزا
 ابوالقاسم قائم مقام وزیر محمد شاه قاجار و میرزا تقی خان
 امیر کبیر صدر اعظم ناصرالدین شاه در زمره وزرای نامداری
 هستند که برای ملت و ولینعمت خود مصدر خدمات بزرگ
 و ارزنده‌ای بوده بدون رعایت موازین حق و عدالت بر تیغ
 دژخیم گردن نهاده‌اند. اگر نیک‌بنگریم می‌بینیم این مردان
 تاریخی دارای خصائل اخلاقی شاد و کم نظیری بوده‌اند
 که آنها را برتر و بالاتر از سطوح مردم عادی می‌دارد.
 اگر خوب دقت کنیم درمی‌یابیم که این مردان نادر صاحب
 شجاعت و شهامت اخلاقی و خلوص نیت و عقیدت خاصی
 بوده‌اند. راهی را که در زندگی برگزیده‌اند بدون توجه
 بمخاطرات آن عاشقانه دنبال کرده لحظه‌ای چشم از مراد
 خود نگرفته‌اند از انجام وظائف خود غافل نبوده‌اند.
 مسیر این مردان سرفراز در حد اعلا‌ی پره از اندیشه
 بشری است. تا زنده‌اند چون عقاب‌ی بلند پیروار برفراز
 آسمانها در طیران هستند و روزی که باید دعوت حق را
 لبیک گویند با قامتی افراشته و دلی خالی از اضطراب به
 استقبال مرگ می‌شتابند. حاجی ابراهیم صدر اعظم چون
 در فنای خود بقای مملکت را می‌بیند در برابر تقدیر سر-
 تعظیم فرو می‌آورد. مردی که همیشه از تنگنای حوادث
 مفر و گریزی بسته بود پای اتحاد و اتفاق ایران که به

میان می‌آید دست تدبیرش بسته میشود و تن بقضا میدهد. دشمنان صدر اعظم ایران خاندان او را قتل عام کردند. عبدالرحیم و محمد حسین برادران صدر اعظم کشته شدند پسر ارشد و رشیدش محمد بیگلربیگی فارس بضرب گلوله از پای درآمد. اسداله پسر دوم صدر اعظم و حسن خان طایر پسر عبدالرحیم نابینا شدند. در آن موقع علیرضا و علی اکبر پسران توامان صدر اعظم خردسال بودند علیرضا که صبیح المنظر و سالم بود بفرمان قبله عالم اخته شد. علی اکبر مرض آبله گرفته بود و امیدی بجایش نبود عمال شکنجه تصور کردند مردنی است رهایش کردند.

روزگاری بود که مردم آشنائی و بستگی با خاندان ابراهیم را فخر و مباهات می‌شمردند. پس از غضب شاه دوست و آشنا همسایه و بیگانه از این خانواده اعراض و احتراز می‌کردند. مردمی هم بودند که برای خوشایند سلطان مستبد و ابرازخوش خدمتی بدشمنان اعتمادالدوله که پس از افول ستاره صدر اعظم فعال مایشاء شده بودند نسبت زندیق و کافرویهودی با ابراهیم و خاندانش میدادند. بمرده لگدزدن کار سهل و آسانی است خاصه اگر منفعتی در آن باشد فزون از شمار داوطلب خواهد داشت.

در احوال برمکیان مسطور است که روزی هرون الرشید خلیفه مسلمین جهان بیاغ وزیر مورد محبت خود جعفر برمکی رفته بود. هرون و جعفر صحبت کنان در

بوستان گردش میکردند باغبان سالخورده بدنبال خلیفه و وزیر بود و هر جا که لازم بود در باره گلها و گیاهان باغ توضیحاتی میداد تا آنکه رسیدند بدرخت سیبی که در میان شاخه های بلند آن دور از دسترس سیب قرمز خوشگلی زیر آفتاب برق میزد. هرون هوس خوردن آن سیب کرد و چون وسیله پیدا نمی شد از جعفر خواش کرد که بر دوش او رود و سیب را بچیند. جعفر هم همین کار را کرد و بردوش خلیفه شد و سیب را چید و به هرون الرشید داد. خلیفه پس از آنکه سیب خوشمزه را خورد خواست باغبان را بانعامی بنوازد باغبان عرض کرد زندگانی خلیفه مسلمین دراز باد این کمترین در زیر سایه خاندان برمک صاحب همه چیز شده ام. خانه دارم ملک دارم. زمین دارم و نیازی ندارم اگر خلیفه مسلمین امر و مقرر فرمایند دستخطی بمهر و امضای خلیفه بچا کر بدهند که جزو خاندان برامکه نیستم دیگر روی زمین چیزی کم و غمی در عالم نخواهم داشت خلیفه تعجب کرد و گفت همه مردم محبت ما را به برامکه میدانند و افتخار می کنند که در زمره چا کران آل برمک باشند و تو دیوانه ای بیش نیستی. باغبان پیر عرض کرد خدایگان محبتی فرمودند چا کر هم تقاضائی. جز این نمی خواهم خلیفه فرمود حالا که این پیر خرف آرزویی جز این ندارد سندی باو بدهید که جزو برامکه نیست. سالها گذشت روزی که مزاج خلیفه بر علیه برمکیان

منحرف گردید و تیغ بیرحم منصور سیاف میرغضب هرون الرشید بکار افتاد هر که با برمکیان سلامی کرده بود دنبال سوراخی بود که در آن پنهان شود و جان سالم بدر برد، تنها باغبان جهان دیده بود که دستخط خلیفه را به دست داشت و میگفت روزی که دیدم جعفر برمکی پای بر دوش خلیفه مسلمین نهاد عزایش را بگوش شنیدم و مرگ خاندانش را مشاهده کردم . روزی که فتحعلی شاه با همسالان خود قایم باشک می کرد و همبازی های او برای آنکه مخفی گاهش را بیابند می گفتند حاجی آمد، حاجی آمد و او از ترس حاجی ابراهیم بازی را متوقف می کرد معلوم بود روزی فرا خواهد رسید که اغوای مفسدین و حسد حاسدان روزگار حاجی ابراهیم و خاندانش را سیاه سازد . حاجی ابراهیم خان صدراعظم بسبب مخالفت شدیدی که با جنگ افغان کرده بود مغضوب استعمار سیاه انگلستان و بدلیل علو طبع و ایران پرستی و استقلال رأی مورد بغض و کینه درباریان فتحعلیشاه قاجار قرار گرفته بود و هر يك از این دلایل برای نابودی او و خاندانش کافی بود :

چرخ شعبده نیرنگ ها سازمیکرد و باز بآنچه رشته بود برباد میداد . در این میان دربار ایران در خواب خرگوشی فرورفته بود هر گز بر خاطره شاه جوان و درباریان متملق و پول پرست او خطور نمیکرد که غول قدرتمندی بنام

ناپلئون را چه داعیه‌ها در سر دیونیر و مندی چون انگلیس را
چه نقشه‌ها در پیش است و تزار روسیه چه خوابهایی برای
بلع ایالات ایران می‌بیند.

اندك اندك لبه‌تیز تیغ استعمار بر پیکر ایران خورد
و شاه مملکت خود را در چنگال آن اسیر دید. میدید بهیچ
سیاستمداری نمیتواند اعتماد کند چون اکثر رجال از پول
خارجی آستن بودند و در بست در بند فرمان بیگانه سردر
گرو خدمت داشتند.

فتحعلی شاه خیلی زود با شتباه خود پی برد ولی از
پشیمانی چه سود. بزرگترین سرمایه يك ملت ذخائر
زیرزمینی و یا روی زمینی آن نیستند. بالاترین و پراج
ترین گنجینه‌های يك مملکت مردان و زنان متفکر و
اندیشمند و فداکار کشورند. وقتی مملکت از رجال امین و
دلسوز تهی شود چه حاصل که سالار ملك روی خروارها
ثروت خفته باشد. وجدان پشیمان فتحعلی شاه او را بر آن
داشت که از اسدالله خان دومین پسر اعتمادالدوله دلجوئی
کند. و علیرضای خواجه را در حرم خود حاجب حرمسرا
نماید.

علی اکبر آن طفل آبله زده مشرف بموت هم
بخواست خداوند بزرگ بر جای ماند که روزگاری جای
پدر را بگیرد.

سالها بعد شاه لقب اجدادی او را که قوام‌الملک بود

بوی تقویض کرد . خواهرزاده ابراهیم صدر اعظم میرزا
 ابوالحسن خان شیرازی در ۱۸۱۹ میلادی بسفارت ایران
 درلندن منصوب گردید و پس از انجام مأموریت در اروپا
 وانگلستان باتفاق سر گوراوزلی Sir Gore Ouseley
 سفیر کبیر دولت انگلیس در تهران دربار گاه فتحعلی شاه
 شرفیاب شد. بطوریکه سفیر کبیر مزبور در کتاب خاطرات
 خود نوشت « شاه رو به ابوالحسن خان شیرازی کرده
 گفت آفرین. آفرین ابوالحسن . توروای مرا در مملکت
 بیگانه سفید کردی . من هم روی ترا سفید خواهم کرد .
تو از نجیب ترین خانواده های مملکت من هستی .
 بحول الهی من تو را به مقامهای بلند اجداد تو خواهم
 رسانید». سپس بسمت وزیر امور خارجه فتحعلی شاه منصوب
 گردید. فرزندان علی اکبر خان قوام الملک میرزا فتحعلی
 خان صاحب دیوان - میرزا حسنعلی نصیر الملک و میرزا
 محمدعلی خان قوام الملک از بزرگان دوران قاجاریه بشمار
 میآیند و خدمات ارزنده ای برای مملکت انجام داده اند
 که از حوصله این کتاب خارج است .

بررسی عوامل و علل سقوط ابراهیم کلانتر

طی قرون و اعصار متمادی مردان بیشماری برمسند وزارت و صدارت ایران تکیه زده و به نسبت قدرت خود و یاپشتیانی مخدوم خویش مصدر خدمات یا منشاء دگرگونی هائی در جامعه ایرانی بوده اند .

بلحاظ کیفیت مرتبت کم و بیش زندگی اینگونه بزرگان دارای تشابه و همانندی غیر قابل انکاری است که در مورد اکثریت قریب باتفاق آنها مشترك و یکسان است. تاریخ نشان میدهد که گاه عقل و درایت یا سخنوری و بلاغت ندیم یا خادمی مورد عنایت - شهر یاری، حکمرانی، فرماندهی عادل یا ظالم واقع شده و فرمان وزارت یا صدارت یافته است .

گاه نیز سفاقت و عدم لیاقت مطلوب فرمانروا بوده و بی تدبیری سفله مزین بزیور بی خاصیتی و بی خطری بمناسب عالیه دیوانی دست یافته است.

در طول سرگذشت پر آشوب و رنگارنگ ایران زمین
ابراهیم کلانتر تنها وزیر و صدراعظمی است که از طرف
مورخین شهیر شاه سازلقب گرفته است .
بعبارت دیگر ابراهیم تنها خادمی بود که مخدوم
می تراشید . شاه سازی ابراهیم کلانتر با تخت نشاندن جعفر
خان زند آغاز شد .

لطفعلی خان زند بدست ابراهیم تاج شاهی بر سر نهاد
و بدست ابراهیم آنرا از کف داد سلطنت آغامحمدخان
مدیون پشتیبانی ابراهیم بود .

پادشاهی فتحعلی شاه قاجار مرهون فداکاری و ارشاد
و راهنمایی های ابراهیم بود . نه تنها در تاریخ ایران بلکه
در تاریخ ممالک دیگر نیز نظیری برای ابراهیم نمی توان
دید . مطالعه زندگی ابراهیم کلانتر از این نظر جالب است
که ابراهیم سنت ها را شکست .

در عصری که شاهان برای خود وزیر برمی گزیدند
ابراهیم برای مملکت سلطان انتخاب می کرد . تکیه گاه
ابراهیم نخبه مردم شیراز و تشکیلات منظم و دقیقی بود که
با هم آهنگی کامل و مدیریت صحیح توسط او رهبری میشد .
در سه نوبت این نیروی مقتدر ملی مورد آزمایش پشاهانگان
استعمارگر خازجی قرار گرفت یکبار در سال ۱۷۸۵ میلادی
که سر هار فور در جونز بریجز از طرف دولت انگلیس مأمور
ایران شد بار دیگر در مأموریت مهدیعلی خراسانی کار گزار

کمپانی هند شرقی مقیم بندر بوشهر که بطهران آمد و برای لشکر کشی فتحعلی شاه بافغانستان فعالیت کرد و با مخالفت ابراهیم خان اعتمادالدوله صدر اعظم روبرو گردید. بار سوم در سفر اول سر جان ملکم که در ۱۸۰۰ میلادی انجام گرفت تیغ استعمار برپیکر غیر قابل نفوذ صدر اعظم فرود آمد ولی نتوانست در روحیه او کمترین خللی وارد آورد.

سرها فرورد جونز بریجز که مأمور پیدا کردن و کمک کردن بشاهزاده‌ای از زندیه بود که بسلطنت برسد و مدیون انگلیس‌ها باشد با پشتیبانی ابراهیم از آغامحمد خان قاجار مایوس و ناموفق بازگشت و بعدها در مقدمه مفصلی که بر سلسله قاجاریه نوشت حاج ابراهیم کلانتر را بیاد ناسزا گرفت که شمه‌ای از آن ذیلا ذکر میشود.

سرها فرورد جونز بریجز Sir. H. J. Briyes می نویسد «از خواننده معذرت می‌خواهم از اینکه سلطنت و تیره روزی لطفعلی نجیب و شریف را مفصل‌تر از شرح حال سایرین می‌نویسم وقتی صاحب تخت و تاج بود مهربانی و توجه زیاد بمن میکرد و هنگامی که يك فراری بیش نبود در زیر يك چادر مندرس افتخار یافتم روی يك نمذ در کنار او بنشینم. کمالات و فضائل اخلاقی او را نزد ملتش محبوب ساخته بود شجاعت، استقامت، کفایت و دلاوری که در روزگار بدبختی از خود نشان داد موضوع اشعار و مضامین بسیاری

شده است که امکان دارد تازبان پارسی رایج و برقرار است این اشعار و تصنیف‌ها ورد زبان مردم باشد .

لطفعلی خان مردی بود با فضائل مردانگی هنگام نیک بختی خوشرو و خوش خلق بود و هنگامی که تاسرحد تحمل یک انسان تیره بخت و بیچاره شد خونسرد و مصمم و باوقار بود .

وقتی انسان می بیند شاهزاده‌ای شریف و نجیب چـون لطفعلی خان که مایه امید و افتخار کشورش بود با خیانت یک آدم تیره روز (مقصود حاجی ابراهیم) که باو اعتماد کرد یا بهتر بگویم بیهوده اعتماد کرد - پایان کارش با آن رذالت‌ها که بر شخص او روا داشتند - که آدمی از شنیدن آن از فرط انزجار مـو براندامش راست میشود - پسرش را اخته کردند - دخترش را وادار کردند با پست ترین افراد ازدواج کند - ملکه‌اش را بی حرمت کردند - بکارهای خداوند و مشیت الهی چون نمی تواند خرده بگیرد لاجرم حیران می ماند. « در جای دیگر از همین نویسنده ». « حاجی ابراهیم بدنام - رذل که جاه طلبی دیوانه وار و قلب سیاهش موجبات تیره بختی شاه خوش قلب ساده دل و بدبختی همشهریان خود را فراهم آورد » .

قدرت ابراهیم و نفوذ سیاسی و معنوی او بر نیروی صدرصد ایرانی و ملی استوار بود در حالی که سیاست انگلستان برای حفظ مستعمره هندوستان بر این مدار قرار داشت که هر نوع قدرت ملی کشورهای همسایه هندوستان را که مغایر با مصالح سیاست استعماری انگلیس بود در هم شکند. مصداق این مدعا را در تاریخ قاجاریه می بینیم که هر وقت ایران صاحب رجالی با نفوذ و وطن پرست می شد سعی استعمارگران هند بر این هدف متوجه بود که در مرحله نخست او را بخرند و از اعتبارات هنگفت خزانه هند آستن کنند و اگر این رجال خود فروش نبودند جهد می شد بهر ترتیب شده دست آنها را از زمام امور کوتاه کنند یا آنها را از میان بردارند. میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا تقی خان امیر کبیر در این مبارزه و جهاد بی امان دنباله رو ابراهیم خان اعتماد الدوله بودند و سرانجام آنها نیز جان خود را از کف دادند.

ثروت و قدرت خانواده کلانتر یکی دیگر از اسباب سقوط او بشمار میرود زیرا این خاندان بر بیش از نیمی از ایران حکومت میراندند و طبیعی است دشمنانی داشتند که ذهن شاه جوان و کم تجربه را نسبت به قدرت عظیم اصحاب و عشیره کلانتر آشفته می نمودند و شاه که میدید

چرخ مملکت بدست کلانتر و ایادی او میگردد متوهم و
مشوش می شد .

بطوریکه دیدیم سیاست استعماری انگلستان - سعایت
حاسدان و بداندیشان و دسائس حسینعلی خان برادر کبوتر
فتحعلی شاه دست بدست هم داد و موجبات سقوط ابراهیم
را فراهم آورد

پایان کتاب و سبب تحریر

مرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است در جریده عالم دوام ما

ابراهیم کلانتر یا حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله
هرچه بود و هر که بود جان خود را در راه عقیده و ایمان
خود از دست داد و همزمان با مرگ او جمع کثیری از
از احفاد و اولاد او دچار سرنوشت تلخ و عبرت انگیز او
شدند . سالها گذشت و بی خبری فتحلی شاه از اوضاع جهان
و بی کفایتی ورشوہ خواری زمامداران وقت موجب شد که
روسها از شمال و انگلیسیها از ابواب دیگر سرزمینهای
وسیع و حاصلخیزی را از پیکرایران جدا و استقلال این
سرزمین را بخطر اندازند . در این میان از نسل علی اکبر خان
قوام الملک فرزندان ابراهیم کلانتر اخلاف لایق و خدمتگذاری
چون میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان پا بعرصه هستی نهادند
و موجود و منشأ خدمات ارزنده ای برای کشور گردیده ثابت

کردند که عشق را آغاز هست انجام نیست . عشق به مملکت -
عشق بخدمت و عشق بمظاهر ملیت و قومیت و میهن را نمیشود
با کشتن و گردن زدن از میان برداشت . چه بسا که خون
رنگین بیگناه سرفرازی هزاران نهال برومند را آبیاری
کند .

شبی برای عرض ادب حضور جناب آقای ابراهیم
قوام نواده شایسته ولایت حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله
که گنجینه علم و ادب و بحق تاریخ زنده معاصر هستند
تشریف حاصل شد . قصد از زیارت این بود اجازه فرمایند
خاطرات زندگانی پرفراز و نشیب ایشان برشته تحریر
آید . این مرد جهان دیده سرد و گرم روزگار کشیده
مدتهاست دست از سیاست کشیده و در گوشه‌ای از قلم‌ک
سرگرم مطالعه و تحقیق است . هر بار که نویسنده مستدعی
خاطرات شده‌ام بعذری متعذر گردیده‌اند . این بار نیز
حسب المعمول گریز زده فرمودند فـالانی کتاب
Sketches Of persia نوشته سر جان ملکم را خوانده‌ای؟
گفتم خیر نخوانده‌ام . فرمودند اگر میل داری بخوان
و بین درباره ابراهیم کلاتر تاریخ چقدد ضد و نقیض
میگوید . کتاب را بامانت مرحمت فرمودند . خواندم .
مطالعه کتاب مذکور سبب شد کتابهای دیگری در همین

زمینه مورد بررسی و مطالعه واقع شود و نتیجه کتاب
ابراهیم کلانتر است که ملاحظه میفرمائید و زحمت
خواندن آنرا بخود هموار فرموده‌اید .

نویسنده لازم میدانند از راهنمائی‌های گرانقدر جناب
آقای ابراهیم قوام و سروران عزیز آقایان دکتر محمد
بهری و رسول پرویزی که با ارائه طریق و تشویق موجبات
دلگرمی حقیر را فراهم نمودند صمیمانه تشکر کنم .
توفیق سروران ارجمندم را از خداوند بزرگ خواهانم .
سیاوش دانش